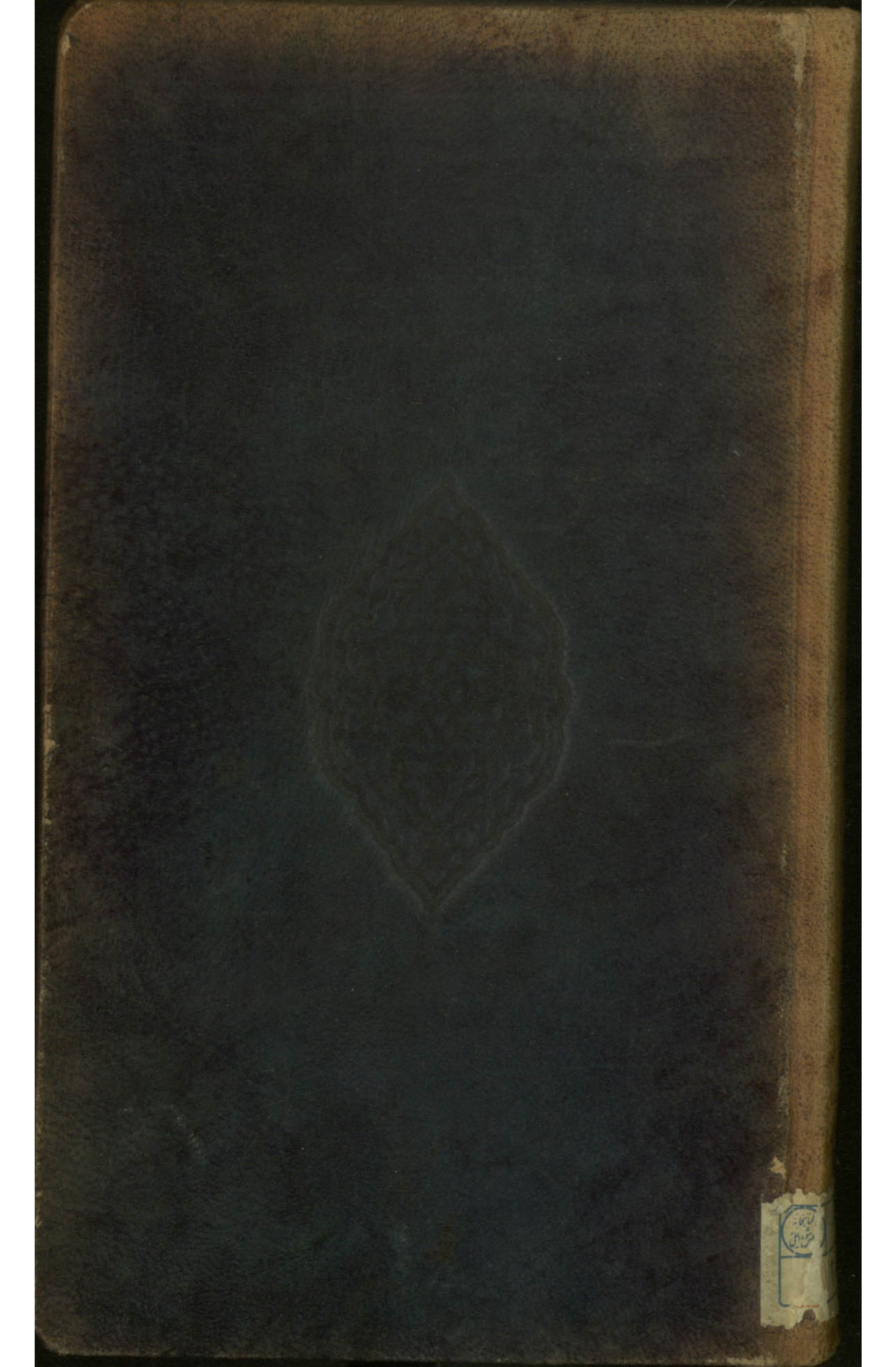
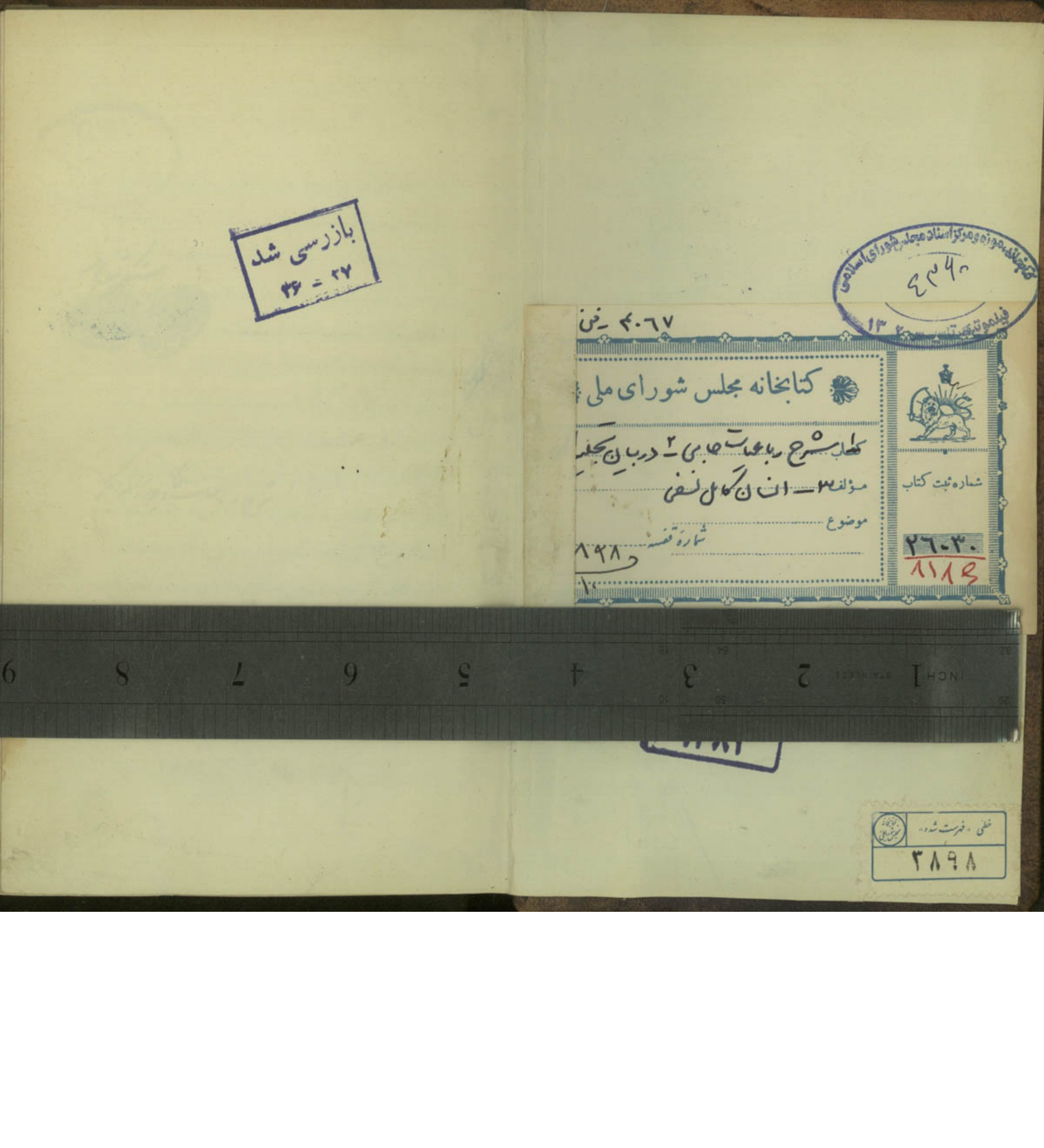
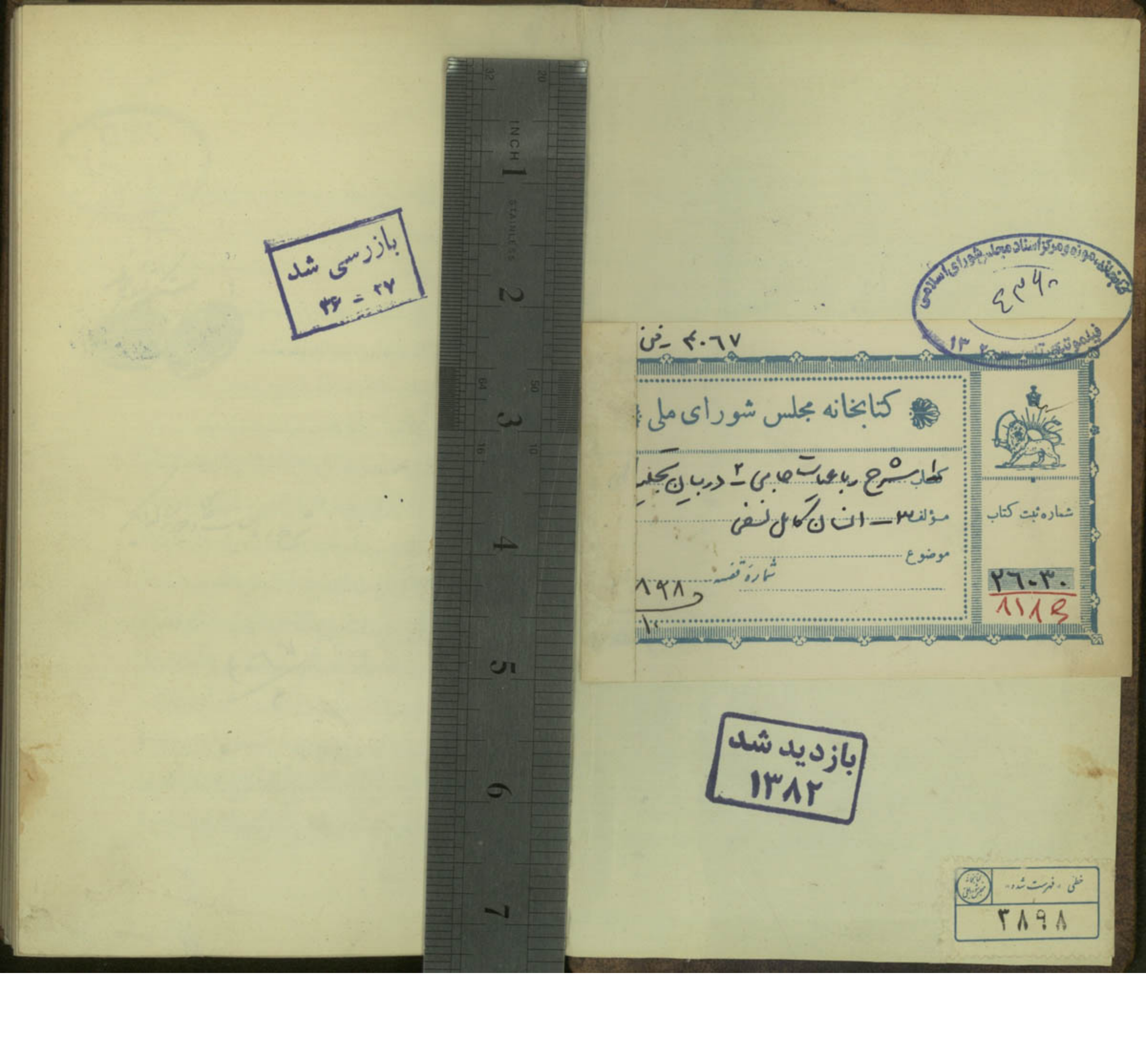
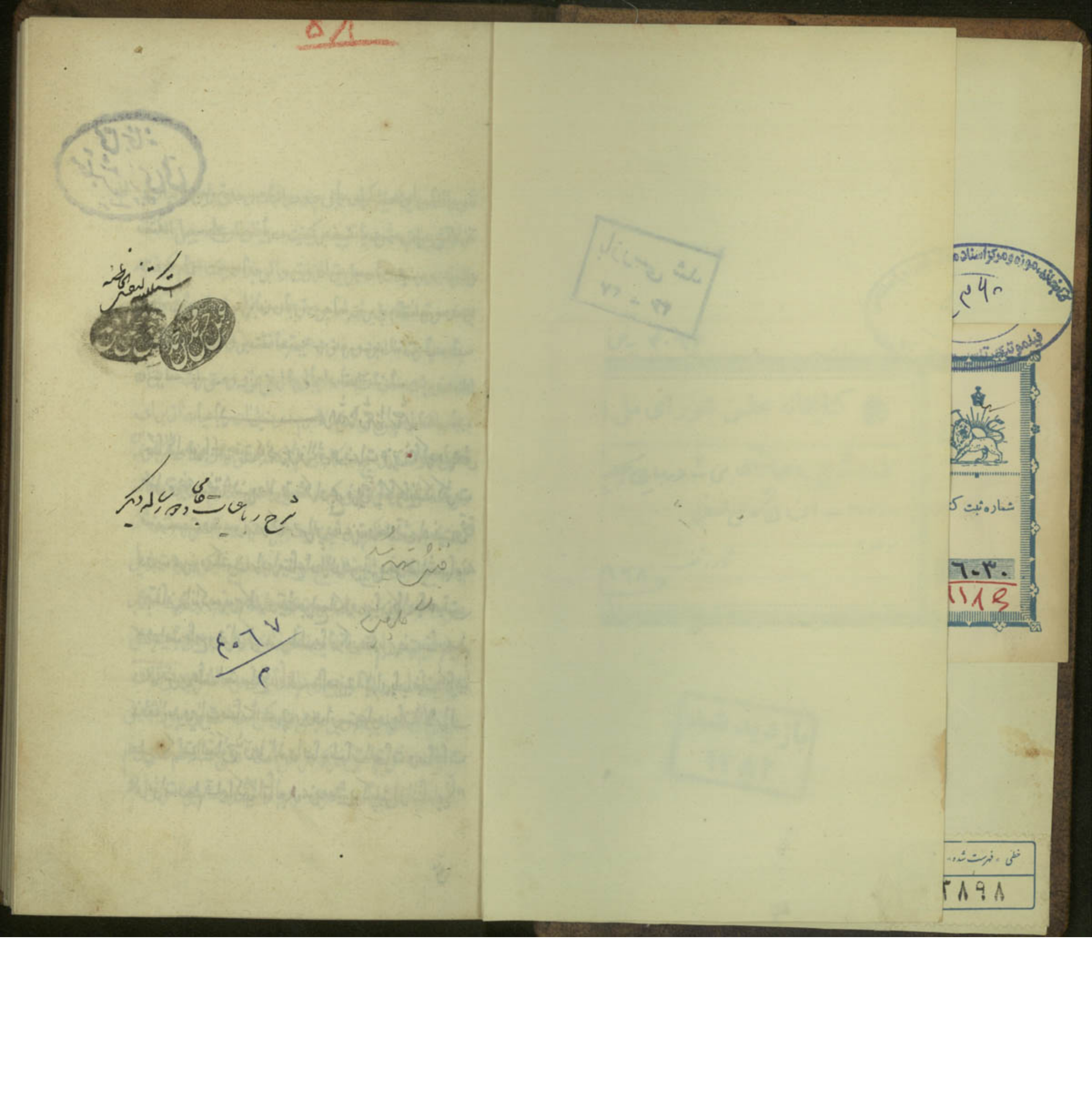



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۶۰۳۰
موضوع
۳۸۹۸



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۶۰۳۰
موضوع
شماره قفسه
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۳۸۹۸


شرح رباعیات جامی و دو رساله دیگر
شماره ثبت
۶۰۳۰
خطی ، فهرست شده
۳۸۹۸



بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لا اله هو بالحمد حقیق • در بحر نوالش همه ذرات غریق • ما کرده ز محض فضل توفیق رفیق • بسپرده طریق شکر او هیچ فریق • پاک یگانه‌ای که کثرت شئونیت صفت و موصوف را گرد سراپرده عزت وحدتش راه نیست و قوت رؤیت محجوب و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش دغدغه اشتباه نه وجه فرزانه‌ای که مفهوم کلمه اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش کلامی است جامع و فحوای کریمه و علمک ما لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش برهانی است ساطع **رباعی** شاه عربی قبله ارباب نجات • کآیینه ذات احد و مرآت صفات • در بیرون اوست علو درجات • لا زال علیه زاکیات الصلوات • و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات الدعوات و سلم تسلیماً کثیراً **اما بعد** بوده میشود که پیش از انشاء این نامه

نامی

نامی و افشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش بمراتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف والعرفان و رسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان بسمت اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته اما چون تنگی مجال زبان بواسطه رعایت قافیه سیان عبارت تنگ بود و مرد بجهت محافظت بر وزن پای اشارت لنگ عرایس معانی از نقاب اجمالی جمال نمی‌نمود و سرادقات حقایق از حجاب اشکالی چهره نمی‌گشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات چند کلمه منثور از سخنان کبرای دین و عرفاء اهل یقین مرقوم می‌گردد مسطور راسمین بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح او کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هرچه نیکی را بمصرف شایسته صرف فرمایند و بر محملی بهتر حمل فرمایند واسئل الله التوفیق وهو الهادی الی سواء الطریق فمن تلک الرباعیات • واجب که وجود بخش نو و کهن است • مقصود وجود بخشیش قول کنت • گویم سخنی نغز که مغز سخن است • هستی است که هم هستی و هم هست کن است • **ایضاً منها** هر جا سرو پا زانسان دست بتو • خوش آنکه

نخود برست و پیوست بتو هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست ما نیست بذات
خود ولی هست بتو در این دو رباعی اشارتست باتحاد وجود واجب تعالی
و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست
که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه متصور بود اول موجودی که وجود
وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بوجهی
که انفکاک وجود از وی محال باشد و اگرچه بنا بر تغایر میان ذات
و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین
سوم موجودی که وجود او عین ذات او بود یعنی بذات خود موجود
باشد نه بامری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا
که انفکاک شیء را از نفس خود تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج
واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است و
نظر سلیم جازم است بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید بر اکمل مراتب
وجود باشد پس ذات وی غیر وجود وی نباشد **تنبیه** و از اینجا
معلوم میتوان شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق
کنند مراد بدان ذاتی است که موجود است بنفس خود و موجد است مر غیر
خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات

اعتباریه

اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا **ایضا منها** هستی که بذات خود هویدا است چون نور در ذرات
مکونات از او یافت ظهور هرچیز که از فروغ او افتد دور در ظلمت
نیستی بماند مستور **ایضا منها** خورشید فلک بنور خویش است منیر
جرم قمر از پرتو او نور پذیر روشن بخود است نور را گر عقل خبیر واقف
نشدش ز مهر و مه خرده مگیر در این رباعی اشارت بتمثیلی است
که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته که اشیا
نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد
از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع و در این
مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بر وی افتاده است سیوم
آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور مقتضای ذات وی
باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نوری
بود و در این مرتبه دو چیز بود یکی جرم آفتاب دوم نوری مرتبه
سیوم آنست که بذات ظاهر و روشن باشد نه بنوری که زاید باشد
بر ذات وی چون نور بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب
تابان را نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن است نه بنوری دیگر
که بر ذات وی قائم باشد و در این مرتبه یکچیز است که بجز در دیدها

مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطهٔ او ظاهر میشود و آن مقدار که
قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبهٔ سیوم
نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانه
موجودات که پیش از این مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبهٔ سیوم
مبین شد والله تعالی اعلم **ایضا منها** هر چیز که جز وجود در چشم شهود
در هستی خویش هست محتاج وجود، محتاج چه واجب نبود وصف وجوب
باشد بوجود خاص و هو المقصود، این رباعی اشارتست بدلیل اثبات
وجود واجب با حقیقتش و تقریرش آنست که گوییم هر چیزی که مغایر وجود
است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان
مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمی گردد بموجود فی نفس
الامر پس هر چیز که مغایر است وجود را در موجودیت فی نفس الامر
محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است در موجودیت
ممکنست زیرا که ممکن عبارت از چیزی است که در موجودیت خود محتاج
بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود
و براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب نتواند
بود مگر وجود **سؤال** اگر کسی گوید که ممکن آنست که در موجودیت
خود محتاج باشد بغیری که موجد وی باشد نه وجود وی **جواب**

گویم

گوییم هر چیزی که در موجودیت محتاج بغیر است استفادهٔ وجود از غیر میکند
و هر چه استفادهٔ وجود از غیر کند ممکن است خواه او غیر را وجود گویند
و خواه موجد **ایضا منها** هستی که حقیقت حق آمد الحق، نزد آنکه بحق بود
مضاف و ملحق، قومی بتعینش مقید دارند، قومی دگر از قید تعین مطلق
قایلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقهٔ اول
ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند که نشاید که واجب الوجود
کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود
کلی در خارج بی تعین صورت نبندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب
باشد از دو امر کلی و تعین و ترکب واجب چنانکه مشهور است محال
بلکه واجب باید فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات
وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است تا هیچ وجه در وی
ترکب صورت نبندد و موجودیت اشیاء عبارت از آن باشد
که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبتی معین هست و از آن حضرت
با ایشان پرتوی است نه آنکه وجود مر ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل
است و بر این تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره
و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین **سؤال** اگر کسی گوید
متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است مشترک میان چیزهای بسیار

پس چون جزئی حقیقی باشد **جواب** گوییم سخن در حقیقت وجود است
نه آنچه متبادر میشود بذهن از لفظ وجود پس شاید که حقیقت وجود
جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بآن
حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش فرقه دوم صوفیه قایلین
بوحدت وجود اند میگویند وراء طور عقل طوریست که در آن طور
بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از ادراک
آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات عقل است
عاجزاند و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب
الوجود است نه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه
قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست بران قیاس که ارباب علوم
عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود
تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که
اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی
ایضا منها هستی که مبرا ز حدوث است و قدم نه کل و نه جزو است و
نه بیش و نه کم زیرا که بیقین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تعین
فافهم حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه
نمیشود بهیچ حکمی و شناخته نمیشود بهیچ وصفی و اضافه کرده نمیشود بوی

هیچ نسبتی از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و و
جود و مبدئیة یا تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی
تعین و تقید است و شک نیست در آن که تعین و تقید خواه اخص تعینات
باشد مطلقا چون تعینات تخصیص جزئیه و خواه اعم و اوسع همه تعینات مطلقا
چون تعینات تعین اول که اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما
مسبوقست بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود را من حیث
هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشار الیها است
لقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و مقید و کلی و جزئی
و خاص و عام و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش
و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو
مرتبه الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مرو راست وجوب
ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار
مقید و انفعال و تأثر و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالفیض
و التجلی حقیقت عالم است و مرو راست امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه
که معبر میشود باعیان ثابته و چون مر حقیقتین مفترقتین را لابد است از
اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد

اصل عدد است و مبدء تفصیل واحد ناچار است از حقیقت ثالثه که جامع باشد
بین الاطلاق و التقیید و الفعل و الانفعال و التأثیر و التأثر مطلق باشد
بوجهی و مقید باشد بوجهی دیگر و فعال باعتباری و منفعل باشد
باعتباری دیگر و این حقیقت احدیت جامع حقیقتین مذکورتین است
ولهذا مرتبة الاولیة الکبری و الاخریة العظمی ایضا منها واجب که بود
خود ز کنهش اعمی هست از همه در نسبت هستی اجلی ما هیته اخفی
من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی حضرت حق سبحانه از روی حقیقت
و ذات از همه چیز پوشیده تر است کنه ذات و غیب هویة او تعالی و تقدس
مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن
نفسه و لا یحیطون به علما پایه رفعت ادراکش از منال ادراک حواس و محاذ
قیاس متعالی است و ساحت عزت معرفتش از تردد افهام و تعرض اوهام
خالی غایات عقول را در بدایات معرفت او جز حیرت و تلاشی دلیلی نزد بصیرت
صاحب نظر انداز در اشعه انوار عظمت او تعالی و تعاشی سبیلی نه نزد اجل هر
چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
از آن منزه و مقدس است چه این همه محدثانند و محدث جز ادراک محدث
نتواند کرد و اما از روی تحقق و هستی پیداتر از همه چیزها است و پوشیدگی
و دشواری معرفت او سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و دیدها

طاقت آن ندارند خفاش بروز نه بیند نه آنکه چیزها بشب ظاهرتر است
لیکن بروز بس ظاهر است و چشم وی بس ضعیف هر ذره وجود است
علی الدوام بلسان صفتند در گواهی دادن بر کمال وجود و علم وجود و علم
و قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره اگر بر آن زمین کان سبحانه غیبت و
عدم محکوم بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنگاه وی را بضرورت بشناختندی
هر کرا چشم ضعیف نیست هر جا ببیند از آن روی ببیند که صنع وی است چون
چنین شد در هر چه نگرد خدا تعالی را ببیند اگر خواهی در چیز ببینی که نه از وی
و نه بوی است نتوان همه پرتو جمال حضرت اوست و همه بدوست بلکه
خود همه اوست که هیچ چیز را جز او بحقیقت هستی نیست بلکه همه هستیها
پرتو نور هستی او است و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه
و تعالی از همه مخلوقات و موجودات ظاهرتر است و از غایت پیدائی
پنهانست خفی لشدة ظهوره الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان
بعد العیان فهو فی الخسران گوئی این آدمی را بخشی شناسیم بعد از آن از خط
که اقوال و افعال و اخلاق و سرهای او را مشاهده کنی گوئی نیکش شناختیم
حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات اقوال و افعال و آثار او است که هنا
مانند چیرا با خود نگوئی خداوند سبحانه و تعالی آنست که هر چه دیدم
و خواهم دید همه صنع او است پس دایم خدا را سبحانه از همه پیداتر

همین بین بین ومکو که نمی بینم اگر غیر این دانی و بینی مثلث چنان باشد
که کسی در باغ کل بید برگ را می بینم و باغ را نمی بینم چه موجب ضحک باشد
مثنوی مولوی اینچنین فهم کن خدا را هم * در همه روی او ببین هر دم *
ای نکو هر صباح در فالق * زانکه خلق است مظهر خالق * ز اسمان و زمین و هر چه
در او ست * چون خدا را ببین همان در پوست * ایضا منه * ایزد که هزار
در پرده نگشودست * راهی بکمال کنه خود ننمودست * تا زحمت بیهوده بخود ره
ندهی * در ذات خدا ان فکر جلی ننمودست * ایضا نوری که بود جهان از ان
مالامال * مشهود دل و دیده بود در همه حال * تحصیل شهود انچه مشهود
بود * در قاعده عقل محالست محال * ایضا ای انکه دلت ز هجر در نوحه گریست
تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست * در عین شهودی غم هجران پی چیست *
چشمی بگشا ببین که مشهود تو کیست * معرفت و ادراک حق سبحانه بر دو قسم است
اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و
تلبس بمظاهر کاینات و این ممتنع است مر غیر حق را سبحانه زیرا که از این حیثیت
بحجات عزت محتجب است و برداء کبریا مختفی هیچ نسبت نیست میان او و میان ما
سوای او و پس شروع در طریق معرفت او از این وجه اضاعت بضاعت وقت
است و طلب انچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مکر بر وجه اجمال که بدانند
وراء انچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست و فی حق

ذاته از تعیین مبرا و لهذا قال سبحانه و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد
پس حق سبحانه بر همه شامل و وراء کامل باحت بندگان رحمت خواسته است که ایشان را
از سعی در طلب انچه ممکن الحصول نیست حذر فرموده و در حدیث نبی وارد است
که تفکروا فی الاء الله و لا تفکروا فی ذات الله شیخ محیی الدین رضی الله عنه
میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون اگر گویی
تفکر در ذات محالست پس چرا متوجه میبینیت گوییم متوجه بشد از ذات و فکر
در ان چنانکه در مثنوی گوید بیت انکه در ذاتش تفکر کردنیست * در
حقیقت ان نظر در ذات نیست * هست ان پندار او زیرا براه * صد هزاران
پرده امد تا اله * و بدین قسم معرفت اشارت رفته است بر باعی اول و قسم
دوم ادراک او است سبحانه باعتبار تعینات نوری و تنوعات ظهوری او
در مراتب تنزلات و مرائی مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول
اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول
عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو ان الوجود سبحانه و ثانی ادراک
المرکب و هو ادراک عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا
الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه در ظهور وجود حق بحسب
ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی مدرک شود
اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند چنانکه

ادراک الوان و اشکال بواسطهٔ ادراک ضیا نیست که محیط است بضیا و الوان و
اشکال را ببینند و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه اوست و ادراک
شیء در ادراک او محال است اگرچه از ادراک او غافل باشی و از غفلت بواسطه
دوام ظهور وی ادراک اوست که اگر چون ضیا این نور نیز غایب شدی ظاهر
گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق است سبحانه
نیز مدرک بوده است ذیل که ابیات ظهور جمله اشیا بضد است ولی حق
را نه ضد است و نه ند است چو ذات حق ندارد نقل و تحویل نیابد اندر او
تغییر و تبدیل اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست و نظر
باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند بیت بود در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل و باین ادراک اشارت رفته است در رباعی
ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبات محل نکر و خفا و صواب و خطا
است و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت
بتفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه
که العجز عن درک الادراک ادراک بیت چه نسبت خاک را با عالم پاک
که ادراکست عجز از درک ادراک و باین ادراک ثانی اشارت رفته است
رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک و اشغلنا بک عن سواک ایضا منها

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کماهی نرسد علمی تناهی صفت
ذاتی اوست در ذات همان تناهی نرسد در این رباعی اشارت رفت بوجه امتناع
تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی تقریرش آنست که غیب هویت ذات که مطلق
است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود و در تحت احاطه و انحصار
در نیاید و حقیقت علم احاطت است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما
عداش اگر حقیقت علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضی ذات از
وی یا انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت علم محیط
نتواند بود بذات حق سبحانه و تعالی متعین نشده است نسبت متناهی است
بغیر متناهی و نسبت مقید است بمطلق و همچنانکه متعذر است احاطهٔ علم بذات
حق سبحانه از حیثیت الاطلاق مذکور همچنین متعذر است از حیثیت عدم
تناهی اموری که مندرج و مندمج است در غیب هویت او و ممکن نیست
تعین و ظهور آن نفر بل بالتدریج ایضا منها ادراک بطون حق و یکتایی
او ممکن نبود ز عقل و دانایی او آن به که ز نه مراتب بینی تفصیل
تنوعات سیمایی او ادراک ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و تجرد
از مجالی تنوعات شیون اگرچه ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن
بلکه واقع است و تابع است مر این ظهور را احکام و تفاصیل و آثاری
که معرفت تفصیل آن متعلق است بجست و جوی طالبان و مبتدیان ببینی

بر حصول انست و کفت و کوی واصلان و منتهیان یعنی ان وصول بدان
و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و از اغایت و نهایت نیست و بعضی کلیاتند
و از این کلیات بعضی همچون محلها اند مر ظهور سایر حقایق کلی و جزویات
و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقت چند کلی یا جزوی یا متبوع یا تابع یکی
از ان محال متعین باشد بحیث لو فقد ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل
و یکون ظهورها بحسبها و ایشان را مراتب و عوالم و حضرات خوانند و مراتب
را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه
در ایشان بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینه مترتبه در ایشان
بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینه مترتبه است چنانکه مرتبهٔ حس
و شهادت مثلا مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزویه متعینه را
از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود این مرتبهٔ کلی بعینه بوجود
همین جزویات متعینه است نه هر یک از کلی و جزویات او را جداکانه وجودی
باشد ممتاز از دیکری فتدبر ایضا منها واجب جبره تنزل کند از حضرت
ذات پنج است تنزلات او را درجات غیبیات و شهادت بمثل روح و
مثال و الخامس جمعیة تلک الحضرات مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است
و اول را حضرات خمس خوانند اول را حضرات مرتبهٔ غیب و معانی کویند
و ان حضرات ذات است بالتجلی و التعین الاول و الثانی و ما اشتملا علیه

من الشئون

من الشئون و الاعتبارات او لا و الحقایق الالهیة و الکونیة ثانیا دوم
را که مقابل اوست مرتبهٔ حس و شهادت خوانند و ان حضرت از عرش رحمانی
است تا بعالم خاک و انچه از اندر این میان است از صور اجناس و انواع و
اشخاص عالم و سیوم که تلو مرتبهٔ غیب است متالی را مرتبهٔ ارواح کویند
و چهارم را که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند
و پنجم که جامع ایشانست تفصیلا بحقیقت عالم است و اجمالا بصورت عنصری
انسانی و قال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب
معانی و مظاهر اند پس خالی نیست از انکه انچه ظاهر است در ایشان ظاهر است
بحق سبحانه و تعالی تنها نه بر اشیاء کونیه در وی از نفس خود و از غیر خود پس
هیچ چیز را ظهور نیست مکر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم میشود
بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان
ایشان است بالکلیة علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه شی و این مرتبه
را تعین اول و مرتبهٔ اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور
بر اعیان ایشان و اکرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی
و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی
الصور الثانیه فی اذهاننا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبهٔ
ثانیه از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که انچه ظاهر است در وی هم

بر حق ظاهر است و هم بر اشیاء کونیه منقسم میگردد به مرتبه مرتبهٔ
اول مرتبهٔ ارواح و آن مرتبهٔ ظهور حقایق کونیه مجردهٔ بسیطه است
مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح در این مرتبه مدرک اعیان
خودند و امثال خود مرتبهٔ دوم مرتبهٔ عالم مثال است و آن مرتبهٔ وجود
است مر اشیاء کونیه مرکبهٔ لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام
نباشند مرتبهٔ سوم مرتبهٔ عالم اجسام است و این مرتبهٔ وجود اشیاء
مرکبهٔ کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض‌اند و این مرتبه را دو نام کرده
اند مرتبه الحس و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و
مرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه بالکلیه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت
انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم برزخیت که دارد والله
اعلم بالحقایق **ایضا منها** در مرتبهٔ اول که صفات جبروت از
ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و اعیان وجود را بدیدار نبود
در عین ظهور بلکه در علم ثبوت در مرتبه تحتانی که تعین اول است
ملک از ملکوت که مرتبهٔ ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبهٔ
صفات است و جبروت از لاهوت که مرتبهٔ ذات است ممتاز نیست
بلکه وحدت بحت صرف و قابلیت است محض و این مراتب در وی مندرج
و مندمج است من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات

این اعتبارات

این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج در این مرتبه بی امتیاز
ایشان از یکدیگر و اگرچه از امتیاز بحسب علم غیب باشد شئون ذاتیه
و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز میگویند و بعد
از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبهٔ ثانیه بسبب نورانیت علم صور شئون
مذکوره اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات **ایضا منها** در عالم
معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آگاه اصلا هستند همه زنده
هستی یکتا بنور وحدت علمشان زهم کرده جدا در مرتبهٔ یعنی تعین ثانی که مسمی
میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئیه در وی بعالم معانی
اشیاء کونیه را بذات خود و ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه
تحقق و ثبوت ایشان در این مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بل ایشان
بحیثیتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت
بر ایشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی
لازم می‌آید که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مر وجود را چون
شعور بخود و مثل خود پس ایشان در این مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد
و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد و بر خلاف
مرتبهٔ اولی که در آن مرتبه این تعدد و تمیز علمی نیز ملحوظ نیست و مثال
آن بعینه دانه ایست که اصل شجره و حقیقت که و بیا دانا فرض کنیم پس تعین

وتجلی دانه بر خودش بی آنکه تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و
شکوفه و میوه که در وی مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابه
تعین اول است که اشیا را در وی هیچ تعدد وجودی نیست و نه تمیز اصلی و تعدد
و تجلی بخودش بر تصور تفاصیل این خصوصیات که در حبوب صورت بیخ
و ساق و شاخ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده
کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست
اما تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج
در مرتبه اولی بی تعدد وجودی و تمیز علمی نموده از شیون ذاتیه است
و صور معلومیت الهیه در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجوده است که مسمی
است باعیان ثابته در عرف صوفیه و بماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت
ایضا منها اعیان بخضیض عین ناکرده نزول حاشا که بود بجعل جاعل
مجعول چون جعل بود افاضه نور وجود توصیف عدم بآن نباشد معقول
صوفیه موحدین با حکماء محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان
ثابته و ماهیات و کلام شیخ مدقق صدر الحق والدین القونوی
و متابعان او قدس اسرارهم ناظر بآن است که نفی مجعولیت از اعیان
ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت میدانند از تاثیر مؤثر در ماهیات
باعتبار اتصاف بوجود عینی خارجی ایشان و شک نیست که اعیان از آن

حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید
انتفاء مجعولیت نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقیست
و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج
اند بفاعل در وجود عینی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار
باشد و خواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات
ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر
مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی
مجعولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص
و تقیید تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب در این مقام آنست که
گویند مراد بنفی مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشان است فی حد
انفسها بجعل جاعل و تاثیر مؤثر زیرا که ماهیت سواد مثلا وقتی که
ملاحظه کرده شود با او مفهومی دیگر ورای مفهوم سواد عقل
معنی جعل و تاثیر در میان تصور نمیکنند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس
خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش کرده اند
و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بآن معنی که
وجود را وجود کرده اند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بماهیت است
باعتبار وجود بآن معنی که ماهیت را متصف میگردانند بوجود همچنانکه

تأثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ نه آنست که ثوب را ثوب کرده
است یا صبغ را صبغ بلکه آنست که ثوب را متصف بصبغ ساخته اند پس
بر این تقدیر هر یک از نفی مجعولیت ماهیات فی حد ذاتها و اثبات
مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن
الذکی والله هو الولی **ایضا منه** اعیان که صفدرات سر قدمند
در ملک بقا بی دگیان حرمند ؛ هستند همه مظاهر نور وجود ؛ با آنکه
مقیم ظلمات عدمند ؛ این اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص
رضی الله عنه در فص ادریس علیه السلام میفرماید که الاعیان
الثابته ما شمت رایحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند
بر عدمیت اصلی خود اند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده
است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته بنور افاضهٔ وجود بر ایشان
ثابت و مستقر اند بر بطون خود هیچ و جز ظاهر نخواهند شد زیرا که
بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیزی از آن چیز جدا نمی شود پس
آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که موجود بادر
وجودش ظاهر میشوند نه ذات این اعیان **ایضا منه** اعیان همه
آیینه و حق جلوه گر است ؛ یا نور حق آیینه و اعیان صور است ؛ در چشم محقق
که حدید البصر است ؛ هر یک زان دو آیینه آن دگر است ؛ اعیان را که

حقایق موجوداتند دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایاء وجود حق
و اسما و صفات او است سبحانه دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است
پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجود که متعین است در
مرایاء اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضی این
اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحد است
که شهود حق بر وی غالبست و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ
مشهود نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است و تجلی و ظاهر
نیست مگر از وراء تتق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق
بر وی غالبست اما محقق همیشه هر دو را مشاهده میکند یعنی
مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهده صورتی که در هر دو مرآت است
بی انفکاک و امتیاز **ایضا منه** ذو العینی اگر نور حقت مشهود است
ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است ؛ ذو العینی و ذو العقل شهود حق
و خلق ؛ با یکدیگر اگر ترا موجود است ؛ این رباعی اشارت بالقاب
ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذو العین در
اصطلاح این طایفه عبارت از آن کسی است که شهود حق بر وی غالب
باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه
آیینه باشد حق را بسبب ظهور صورت در آیینه و اختفاء خلق

در حق همچو اختفاء آیینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی است که شهود
خلق بر وی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در او
بمنزله آیینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت منطبع در آیینه
لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآت و خلق ظاهر کما هو شان الصور
المرتسمة فی المرآت و ذو العین و العقل عبارت از آن کسی است که حق را
در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچکدام محجوب نگردد
از شهود دیگری بلکه واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق
بود کثرتش مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد
مر کثرت را **ایضا منها** هستی بی شرط محض تنزه ذات وش
زانکه بشرط لا ات نامش احد است؛ ما خوذ بشرط شیء باشد واحد؛ میان
ظهور شئ از ازل تا ابد است؛ اول تعینی که تالی غیب هویت و مرتبه لاتعین
محض است که جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون مساویست و مشتمل
و متضمن بجمیع از انتفاء اعتبارات و اثبات او را و این وحدت را دو
اعتبار است اول اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات یعنی سقوط آن
بالکلیه و این اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند
و متعلق این اعتبار بطون ذات است و ازلیت آن و دوم اعتبار آنست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت است

وذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار ظهور ذاتست
و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک کثرت نسبیه وجودیست
در احدیت ذات اگرچه کثرت وجودیت منتفی است از وی کثرت نسبیه
متعقل التحقق در وی همچو تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد
عددی که انتشاء همه اعداد از اوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه
مظاهر این متعلقه در مرتبه واحدیت است **ایضا منها** هستی بمراتب
چو تنزل فرمود؛ هر جا رخ شان دگر پرده کشود؛ در بیست مرتبه با آن
پستی کانسان بود؛ هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود؛ ایجاد عبارتست
از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان ثابته و ماهیات و
انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استتار وجود حق بصورت
هر عین ثابته ظهور اوست بحسب شانی که این عین ثابته مظهر اوست
بر خود سبحانه یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادی یا خود
ظهور آن شان است بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش
کذلک جمعا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهر میشود
حق سبحانه بحسب وی یا شانیست کلی مر جمیع افراد شئون را یا شانیست
که بعضی است از افراد این شئون و ظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش
متحقق نمیشود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست

پس حق سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شأن کلی جامع
بکلیت و احدیة جمعه ظاهر باشد پس اکتساب کند هر شأنی حکم جمیع شئون
را و هر یکی برنگ همه بر آید و هر فردی بوصف مجموع بنماید زیرا که
همچنانکه در مرتبهٔ احدیت جمع هر شأنی بر جمیع شئون مشتمل است همچنین
در مرتبهٔ انسان کامل که آن شأن کلی جامع است هریک از آن شئون
بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هر شأن
این اکتساب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شأن فقط یا ظاهر شود
حق سبحانه و تعالی بحسب آن شأن **تمثیل** حقیقت نوع انسانی را صنعت
کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوة و غیرها بالقوة حاصل است
و این اوصاف همه دروی مندرج من غیر امتیاز بعضها من بعض و چون
این حقیقت در هریکی از افراد خود بیکی از این اوصاف ظهور کند
مثلا در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد
بفضل این اوصاف بر یکدیگر معقول نشود و با حکام یکدیگر منصبغ
نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر کاتب
و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحد که بشر است مثلا جمع شوند هر آینه هریک از این اوصاف
بما عدای خود موصوف گردد پس توان گفت که کاتب شاعر است

و عالم و فاضل الی غیر ذلک و همچنین هریکی از این اوصاف مضاهی گردد
آن شأن کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکوره است در اتصاف
همه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت نوع انسانی در
هذا المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی و زید و عمرو و بکر و
خالد بمنزله مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است و بشر مثال مظهر
احدی جمعی انسانی که در وی هریک از افراد شئون برنگ همه بر آمده
است و مضاهی شأن کلی که مفاتیح غیب است [illegible] و احد همه را
احد علی حده می بینند در ضمن عدد نیز احد می بینند یعنی بکمال ذاتی
و اسمائی خود در خود همه در همه خود می بینند حضرت حق را سبحانه و تعالی
کمالات ذاتی و کمالات اسمائی و مراد از کمال ذاتی ظهور ذات است
مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و
غیریت و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست
که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه
کلی جملی که در جملهٔ مراتب الهی و کیانی صیغا باید مر ذات را فی بطونها
و اندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی
الواحد و الواحد فی الاحد مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها
و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد مفصلة فی المراتب

لم یزل و لایزال ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشد از عالم و عالمیان
و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابدالآبدین چه علم حق
سبحانه و تعالی و شهود او مر ایشان را بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عنده
اندراجهم فی واحدیته حاصل است اما شهودیت غیوبی علی چون
شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخل مع الاغصان و توابعها
در نواه و لحدن و عالم عالمیان در این شهود معدوم و مندمج انفسها و
موجب نیستند مرکثرت وجودی را زیرا که همه صور علمیه اند که تحقق
ثبوت نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم بدیشان و مراد از کمال اسمائی
ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود که تسمیه کرده اند از تعینات
بغیر و سوی و این شهودیت عیانی وجودی شهود و چون شهود مجمل
در مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن و مستلزم است مر
تعدد وجودی را ایضاً منها یا حق کرد دعاء از صاف عیان واجب
باشد که ممکن آید بمیان و زی بکمال ذاتی از عالمیان فرد است و غنی
چنانکه خود کرده بیان حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده لغنی عن
العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق
و ظهور کمال اسمائی و موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایای محال
صفات و اعتبارات ذاتند چه کمال اسمائی چنانکه گذشت که عبارتست از

ظهور ذات مقدسه و شهود او در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر و سوی
سؤال اگر گوید حینئذ استکمال حق بغیر لازم آید جواب
گوئیم که مراتب که مظهر و مجلی است مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم
آید بلکه او را دو جهت یکی تعین شخصی وی که لاحق وی شده و از جهت
غیریت است و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و آن
عین وجود حق است سبحانه هکذا قال بعض شارح الفصوص و بیشیوه نما
که مراتبیت و مظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه
از جهت عینیت چه مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقید است و ایشان
باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگرچه در حقیقت وجود متحدند
و محققان از غیریت این معنی خواهند و غیر حقیقی خود عدم محض است پس
جواب صواب آنست که گوییم ذات فی انفسها کامل است بی وجود اشیا
که مظاهر مقیدات است و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر او اسما و شیون است
نه بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها
که طالب شهود کی کاسب خیر که صاحب خانقه و که راهب دیر از روی
تعین همه غیرند نه عین و از روی حقیقت همه عین اند نه غیر پیشتر گذشت
که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود مطلق و مرتبه علمی وجود اشیا
اشیا عبارتست از تعینات وجود مطلق و مرتبه علمی وجود اشیا

او در مرتبهٔ عین پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تباین و تغایر بالکلیه مرتفع
باشند و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند
اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی است که مابه الامتیاز
ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست
که هر یکی از ایشان تعین است خصوصی مر وجود واحد را اگر مغایرت مر سایر
تعینات را و وجود مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل
است و در بعض عین بعض و محض نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار
الاطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از الاطلاق نیز فافهم انشاء الله العزیز
ایضا منه ای اکثرهم شکلا قد معلوب و از معنی امکان و وجوب
محجوبند امکان صفت ظاهر علم است فحسب مخصوص بظاهر وجودات و وجوب
گاهی ظاهر وجود میگوییم در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و تجرد
از مظاهرات و مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه وجوبیه و وجوبیه
و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگوییند در برابر باطن وجود که صور
علمیه و اعیان ثابته است و مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است
نیز اگر چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شئون و اعتبارات
ذات خود لاشک او را دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت

معلومیت حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است
در صفات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در خود و امثال
خود باز می یابیم و پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین مذکورتین را اگر
چه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص است
چون وحدت وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و مقابلات این امور را یعنی
کثرت و امکان و محاطیت و تاثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت
ظاهر وجودات مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر
وجود بمعنی اول شامل است مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و متبادر
از نسبت وجوب بوی شمول است کما لایخفی و مراد بظاهر علم صور علمیه و
اعیان ثابته است که از لوازم ایشان است صفت امکان که عبارتست از
تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که معبر میشوند بوجود و عدم
خارجی و باطن ظاهر علم عین وجودات که شامل شئون و اعتبارات است
و من حیث ظاهرهما متمیز متحقق واقع فافهم فانه سر مبهم ایضا منه
حق عالم و اعیان خلایق معلوم و معلوم بوی حاکم و عالم محکوم پس موجب
حکم وی کند با وی عمل کرد وی بمثل معنی پیغامبر صلی الله علیه حکم قدر و قضا
بود بی مانع پس موجب علم لایزالی واقع تابع باشد علم ازلی اعیان را

اعیان همه مر شئون حق را تابع؛ قضا عبارتست از حکم کلی الهی بر اعیان
موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
و قدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
باوقات و ازمان که استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند در آن
و تعلیق کرده اند هر حالی از احوال ایشان بزمانی معین و سببی مخصوص
و سر قدر آنست که ممکن نیست مر هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در
وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد
ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند از ذات
حق سبحانه و تعالی که معلوم حق باشند ازلا و متعین گشته در علم ازلی علی
ما هی علیه بلکه نسب و شئون ذاتیه حقند پس ممکن نیست که متغیر گردند
از حقایق خود زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهند و مبرا از قبول
جعل و تغییر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدان
که حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات علم ویست باعیان ثابته ایشان و علم
وی سبحانه باعیان تابع اعیان است باین معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری
نیست در معلوم باثبات امری مر وی را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری
ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بر آن وجه است که آن معلوم
فی حد ذاته بر آن است و علم را در وی هیچ گونه تاثیری و سرایتی نیست و اعیان

ثابته

ثابته صور نسب و شئون ذاتیه حضرت حقند سبحانه نسب و شئون
ذاتیه حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلا و ابدا پس اعیان نیز ممتنع
التغیر باشند از آنچه بر آنند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان بمقتضی قابلیات
و موجب استعدادات ایشان باشد هیچ بلسان استعداد از حضرت حق و جواد
مطلق عز شانه طلب ماورای آنچه ناکرده باید و چندان که شاید عطا نماید و انعام
فرماید بی نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات
سعادت **ایضا منها** اعیان که مدتی مکمن غیب بدیدند نوا از حضرت حق
خلعت هستی پوشیدند بر موجب حکم و هو یبدئ و یعید در هر آنی خلعی
و لبسیت جدیده **ایضا منها** چیزی که نمایشش بیک منوال است
و اندر صفت وجود بر یک حالت در دیده نظر کوچه بقائی دارد از نیست
بقا نجد داشتا لیست؛ حقیقت آدمی بل هر ذره از ذات عالم بالنسبة الی ذاته و
حقیقته لا الی علم موجده تعالی نیستی است که برابطه وجود و علمی که صورت
معلومیة او را در علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی موجود بر وی
بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود قال الله تعالی او لا یذکر الانسان
انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی
است بر موجب یرجع کل شیء الی اصله هر دم او را باصل خویش که نیستی
است بالذات میل حاصل میشود با خود گوییم از نفاد فرمان قهرمان وحدت

حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را ثبوت و قرار
اصلاً نیست حق زمان متعارف موهوم الانفصال را که معنی بقا
بی ملاحظهٔ آن تصور میتوان کرد با خود کوبیم که ذات الهی از آنجا
که اسما و صفات اوست همیشه در اعیان عالم متجلی است و چنانکه بعضی
از اسماء اقتضاء وجود اشیاء میکند همچنان بعضی از اسما اقتضا
عدم اشیا میکند مثل معید و ممیت و قهار و غیرها پس حق سبحانه و تعالی
گاهی تجلی میکند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی میکند
باسمائی که مقتضی عدم اشیاست ملکه در هر زمانی لابد در هر آنی
از این دو نوع اسم متجلی است پس بنا بر این امور اشیا در هر آنی بعدم
اصلی و فنای ذاتی خود راجع میشوند و آن لباس عارضی و خلعت
عاریتی وجود منخلع میگردد و لیکن بسبب مددی که دم بدم از
صفت بقای حق تعالی بدیشان میپیوندد در همان آن بوجودی
دیگر متلبس میگردند و آن خلع و لبس دایما واقع است هیچ وقتی
اثر موجدی و خالقی حق تعالی از ایشان منقطع نیست هرچند اینها را
آن وصول این اثر آگاهی نیست کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق
جدید و بعضی امور که برای رؤیت باقی نماید و نمایش بر
یک وتیره مستقیم باید آن نماینده گی و پاینده گی را از تجدد تعینا

متماثل

متماثل متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت چه فنا و بقا
دوام اعتباری اند از آن جهت که تعینات متباینه و متوافقه بوده میشود
بقای حقیقی لازم ذات وجود بوده و مجازی بحسب امتداد مظاهر
متوافقه و فنا اسم از تقاطع تعینی است مخصوص و این لازم ذات تعین
است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
عالم بجمیع جواهر و اعراضه صور و اشکال اعیان ثابته است که ظاهر
شده است در مرآت وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات
هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و
وجود حق مطلق دایم الفیضان و ساری است در حقایق اعیان پس
آنچه قابل است از وجود حق صورت عینی را از اعیان بوجود متلبس
میشود بصورت آن عین نزدیک ملابسه وجود حق در صورت عینی
از اعیان بوجود متلبس میشود بصورت آن عین نزدیک ملابسه وجود
و معاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که تابع است
مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت آن عین و متلبس
میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در موطن دیگر است تا ظاهر
شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن وجود و در
همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابع است مر اول را

بصورت آن عین چون وجود متعین آن لا آن لا و هکذا الامر دائما
ابدا و مثال این بعینه آب جاری است که چون روان و جاری میشود
موضعی را آن جزء بشکل آن موضع بر آید و بصورت او بنماید اما دوان در آن
موضع نپاید بلکه همان دم و موضع خود را بجزئی دیگر سپرد و این جزء
ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد و فی الحال بجزء ثالث مبدل شود
و هکذا لا الی نهایة لکن حس بواسطه تشابه اجزاء ماهیة و تشکل واحد
میان ایشان تمییز نتواند و جزو ثانی را مثلا بعینه همان جزو اول داند
اگرچه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست ابیات منه حق
وحدانی ز فیض حق وحدانی کثرت صفت قابل امکانی هر گونه تفاوت
که مشاهد بینی باید که ز اختلاف قابل دانی امداد حق سبحانه و تعالی
و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق
اوضح و اتم تجلی است که ظاهر میشود مر او را بحسب قوابل و مراتب و استعدادات
ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه
آن تجلی فی نفسه متعددات باور و داو طاری و متجدد بلکه احوال
ممکنات چون تقدم و تاخر و غیرها موهوم میشود بتجدد و تعدد وی
مفضی میگردد بتغیر و تقید و اگر نه آن تجلی اجل و اعلی از آن است
که مفضی گردد و اطلاق و تقید و متصف شود بنقصان و مزید و این تجلی

اعل

امدی مشار الیه نیست مگر فیض جودی و نور وجودی که واصل می
شود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات عیان آن بر بعد از اتصاف
بوجود نه قبل از آن و هرچه غیر از آنست همه احکام و آثار ممکنات که متصل
میشود از بعضی ببعضی دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجودی الملکوتی و وجود
این وجود ذاتی نیست ما سوی حق را سبحانه بلکه مستفادات از تجلی
مذکور که عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون
تفرق و انقطاع اگرچه بیک طرفه این امداد منقطع شود عالم بفناء اصلی و عدم
ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مر ممکن را مع قطع
النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر او را و تفاوتی که میان ممکنات
واقع است بتقدم و تاخر در قبول این وجود فیض بسبب تفاوت استعداد
ماهیات ایشان است پس هر ماهیتی که تام الاستعداد است در قبول فیض
اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و هر ماهیتی
که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد
خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا و کشفا و
عقلا و مثال این بعینه صورت نارست با نفط و کبریت و حطب یابس
و حطب اخضر چه شک نیست که نفط اسرع و اتم است در قبول صورت
ناریه باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر و بو [شد]

نمانند که علت سرعت قبول نفط صورت ناریت را توجه مناسبتی است که میان
نفط و نار است از حرارت و یبوست که از صفات ذاتیه نار است و همچنین
علت تأخر قبول حطب اخضر آن را حکم مباینتی است که میان او و آتش است
از رطوبت و برودت که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه او است لیکن
بباید دانست که بیان علت مناسبت و مباینت در این امثله ممکن است
و اما میان استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است
زیرا که این از اسرار ربوبیت الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمل اولیاء الله
را رضوان الله علیهم اجمعین و افشاء آن بر غیر اهلش جایز نه

ایضاً منها
در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم
توحید همین است دگر وهم و غرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدایست و نور خدایی
منبسط و نامحدود و غیر متناهی است و عالم تجلی نور خدایست که بچندین
هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بیان
وفقک الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق
بحسب خصوصیات اعتبارات و شیون که مستجن است در غیب ذات خالی
از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علمست
حقایق و ماهیت اشیا که مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته و اگر

در مرتبه

در مرتبه عین است وجودات اشیاست پس حقایق اشیا عبارت باشد از
تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شیون
مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از
شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی کند
متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و
وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین
باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات
همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکامشان که
ظلال و عکوس ایشانند در ظاهر وجود که مجلی و آینه است مر باطن و
را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار
و احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون
منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر از موجودات و هکذا
الی ما لا نهایة پس این موجودات متکثر و متعدد که مسمی است بعالم نباشد
مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه ظاهر بحسب مدارک
و مشاعر که از احکام و آثار حقایق است متعدد و متکثر مینماید و
حقیقت بهمان وحدت حقیقی خود باقیست که منبع است مر هر وحدت و
و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماند که تعین

صفت متعین است و صفت عین موصوف من حیث الوجود اکرچه غیر اوست
من حیث المفهوم ولهذا قیل التوحید الوجود و التمییز العلم والله اعلم بالحقایق
ایضا منها اعیان همه شیشهای کوناکون بود * کافتاد بر آن پرتو خورشید
وجود * هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود * خورشید در آن هم بهمان رنک
نمود * نور وجود حق سبحانه و تعالی وله المثل الاعلی بمثابه نور محسوس
است و حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات
ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نماید که
الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست فی نفس الامر او را
لونی نیست تا اکر زجاج صافی است و سفید نور در وی با نوری صافی و
سفید نماید و اکر زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر و ملون
نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور
وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق اعیان ظهوریست اکر آن
حقیقت و عین قریبست ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس
مجرده نور وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اکر
بعید است چون اعیان جسمیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی
نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است
منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه

که در مظاهر متکثره صور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و بتجلی
اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضا منها چون
بحر نفس زند خوانند بخارش * چون شد متراکم آن نفس ابر شمارش * باران شود
ابر چون کند قطره نثارش * وان باران سیل و سیل بحر آخر کارش * ایضا منها
بحریست کهن وجود بی پایابست * ظاهر کشته بصورت موج حبابست * هان
تا نشود حباب یا موج حجاب * بر بحر که آن جمله سراب است سراب * بحر بلسان عرب
اسمست مر آب بسیار را فی الحقیقة غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب
متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون متقید کردد
بشکل حباب حبابش کویند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد
و چون آن بخار متراکم کردد بر یکدیکر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر
باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول ببحر سیل و سیل بعد از
وصول ببحر بحر پس فی الحقیقة نیست آنجا مکر امری واحد اعنی ماء
مطلق که مسمی شده است باین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس
حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقیدات بقیدات
مسمی میکردد باسمای ایشان چنانکه مسمی میکردد اولا بعقل پس بنفس
پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقة مکر
مکر وجود حق و هستی مطلق که مسمی کشته است باین اسما بحسب اعتبارات

تنزل از حضرت احدیت بواحدیت و از واحدیت بحضرت ربوبیت
و از آن بحضرت کونیه و از آن بحضرت جامعهٔ انسانیه که آخر حضرات
کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و
ابر و سیل گوید این البحر و نداند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور
این مقیدات بر آمده است و خود را در این مظاهر مختلفه نموده و
همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع
و موالید گوید این الحق و نداند که اینهمه مظاهر وجود وی سبحانه
خارج نیست از این مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف چون نظر
کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسمیست مر حقیقت مطلقهٔ آب را که
محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان
مطلق آب و این مظاهر و این صور مغایرت و مباینت نیست بلکه بر
هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که عین آبست
من حیث الحقیقة و غیر آبست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت
است از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات
و بهر مظهری از مظاهر کاینات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین
نیست و بر هر یک از اینها صادق است که اوست من حیث الحقیقة اگرچه
غیر اوست من حیث التعین پس بدانکه در واقع مگر وجودی مطلق

و وجود مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق
و تقیید از نسب و اعتبارات او شناسد **ایضا منها** اعیان حروف
در صور مختلفه اند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند از روی
تعین همه با هم غیر اند و از روی حقیقت همه عین الف اند الف
ملفوظ صورتیست مطلق ممتد که غیر مقید باشد بصدور از مخرجی
خاص و بعدم صدور از آن و الف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید
بشکلی مخصوص از اشکال مختلفهٔ حرفیه و بعدم آن پس الف لفظی حقیقت
حروف لفظیه است که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده
است بکیفیات مختلفه و مسمی گشته باسامی کثیره و الف خطی حقیقت
حروف رقمیه که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بسیار و بر هر تقریر بر سی دالست بمماثلت بر وجود مطلق که
که اصل موجودات مقیده است در وی و هیچ قید نیست اما ظهور
نیست او را مگر در ضمن وجودی مقید و حقیقت مقید همان مطلق
است بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یک
دیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزاء
وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات
موجودات و محتجب گشته است بواسطهٔ ظهور در ملابس تنوعات ایشان

همچو ظهور الف بحروف واحتجاب وی بکیفیات واشکال ایشان ایضا منها
در مذهب اهل کشف وارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد که چیز بی وست ز احد هم صورت وهم ماده اش هست احد
ایضا تحصیل وجود هر عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد
است عارف که فیض روح قدسش مدد است ربط حق وخلقش اینچنین
معتقد است واحد در مراتب اعداد واثنین الی ما لا نهایة له ظهوری
دارد که در هر یک خاصیتی وفایده مییی هست که در آن دیگر نیست
وحقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگر است وهم تفصیل مرتبهٔ واحد میکند
یعنی مبین آنست که واحد است که در این مراتب بتکرار ظهور کرده است
زیرا که اثنین دو واحد است وثلثه سه واحد وهمچنین اعداد که
از هیئت وحدانی مجتمع گشته است واز آن اثنان وثلثه وغیرهما
من الاعداد حاصل شده پس ماده اعداد متکرر است وصورتها هم
هم واحد پس همه اعداد بواحد موجوداند وواحد بی وحدانیت
خود ازلا وابدا باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد
را مثالی است مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صور کونیه
وتفصیل عدد مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان احکام
اسما وصفات را وارتباط میان واحد وعدد که او موجد این واین
مفصل

مفصل مرتبهٔ آنست مثالیست مر ارتباط میان حق وخلق را که حق موجد
خلق است وخلق مفصل مرتبهٔ تنزلات وظهورات حق وآنکه نقوص
که واحد نصف اثنین است وثلث ثلثه وربع اربعه وخمس خمسه مثالی
است مرنسبت لازمه را که صفات حقشان خوانند ایضا منه
معشوقه یکیست لیک بنهاده بپیش از بهر نظاره صد هزار آیینه پیش
در هر یک از آن آیینها بنهاده بر قدر صقالت وصفا صورت خویش
وجود حقیقی یکیست ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات
وظاهر است بذات خویش در صور واعیان جمیع موجودات من حیث
الاسما والصفات واین اعیان مرائی تعینات نور ومجالی ~~تعینات~~ تنوعات
ظهور اوتا در ایشان جز وجود متعین بحسب نماینده که مرات صفا وی
کدورت آن نماینده وتعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرائی
است ومثال آن در محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدو میان
آوری که در وی آن همه آیینها فضا نموده باشند هر آیینه صورت تو در
هر آیینه از آن آیینها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب
جوهر آیینه ونمایندگی او وبلاشک خواهی دانست که تو آنی که در آن
آیینهای نمائی وجز تو کسی در آن کسی دیگر نیست وتو خود همچنان در
جهار صفتی که بودی در مرتبهٔ خود پس اعیان موجودات را بمنزلهٔ مرائی

متعدده متنوعه متکثره دان وذات الهی را وسط المثل الاعلی بمثابه روح
واحد شعر فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا در
هر آینه حسن دیگر گون سیمای جمال او هر دم دیگری بود و صد هزار
برقع یک زلف و دو صد هزار شانه یک شمع و دو صد هزار مرآت
یک طایر و صد آشیانه والله ولی الهدایة والاعانة ایضاً [illegible]
تا کرده طلسم هستی خویش خراب آن کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سرابست مجاز سیراب نشد کسی ز دریا بسراب
ایضاً ان ساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدای واحد دیدن بود نه واحد گفتن
تامل در کلمات قدسیه این باب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب
مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست بر تحصیل کمال
معرفت و تحقیق را و مراد از علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی
است نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیة بساط جست و
جوی در نوشتن و بگفت و گوی بیحاصل خورسند گشتن کمال الجهالة
وغایة الضلالة است از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوتی بسیار است
وان شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجاتی بیشمار هر چند نام
شکر بری تا شکر در کام تو شیرین نشود و هرچند وصف نافه گوئی

تا نافه

تا نافه بوی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه این
سخنان سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید
بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور
در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت
مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشانست
اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص
ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین
خواجه بهاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف بنقشبند
قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده و نور مرقده چه طریقه ایشان
اقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی
فلهذا ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل
بالمحو والفناء فی الوحدة حتی تحترق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و بحقیقة
نهایه سیر مشایخ بدایت طریقت ایشانست چه اول در آمد ایشان درجه
فناست و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که
مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن والانس

الا لیعبدون ای لیعرفون **ایضاً منها** در مسند فقر چون تو بینی شاهی ::
را از حقیقت بیقین آگاهی :: کن نقش که نه بلوح دل صورت او :: زان
نقش بنقش بند نای راهی :: **ایضاً** سر غم عشق دردمندان دانند :: نه خوش
منشان و خودبینان دانند :: از نقش توان بوجه بی نقش شدن ::
وین نقش غریب نقش بندان دانند :: طریق توجه حضرت خواجه و خلفا
ایشان قدس الله تعالی اسرارهم پیروی نسبت باطنی ایشان چنان
است که هرگاه خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت الشخص
که این نسبت ازو یافته باشد در خیال در آورند تا آنزمان که اثر
حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده
با آن صورت و خیال که آیینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند
که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی
مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست توجه باین لحم باید نمود
و چشم و فکر و خیال و همه قویها را بدان باید گماشت و حاضر آن باید
بودن و بر در دل باید نشستن و ما شک نداریم که در این حال
کیفیت غیبت و بیخودی روی مینماید آن کیفیت را راهی فرض می باید
کردن و از پی او رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی

آن کردن

آن کردن و بآن چیزی مشغول نشدن و در آن مجمل بکلی درکوشیدن
تا آن نفی شود و زمان کیفیت بیخودی استعداد یابد و آن هم بتسلسل چنانکه
گفته اند **بیت** وصل اعدام گر توانی کرد :: کار مردان مرد دانی کرد :: و در
ترقی حال این کیفیت و زیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت
بیخودی حضرت خواجه قدس الله سره فرموده اند مرایان و خودرایان
بیخودی اگر خواطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد اصیانت
کرمند فع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ
چیزی میراند و خود را خالی سازند و بعد از آن مثل بقیه مذکوره مشغول
شود و اگر همچنان خاطر عود کند باید که بعد از تخلیه بطریق مذکوره
سه نوبت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً
و سامعاً و ناظراً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را در این استغفار
با زبان موافق کرده و باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شدن
در دفع وسواس اصلی تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند
نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بواسطه بقیه که لا موجود الا الله ::
تصور کند و اگر بدین نیز دفع نشود چند نوبت بگوید والله نامد
بدهد و بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود و
چون ببیند که ملول خواهد شد ترک کند و چون آن وسوسه و خیال

که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی اگر آنرا بالحقیقة
قائم بحق بلکه غیر حق داند نیز اگر باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما
قال الشیخ ابو مدین قدس سره لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته
واعطه منك بمقداره حتی توفی حق اثباته قال الشیخ مؤید الدین الجندی
فی تتمیمها فالحق قد یظهر فی صورة ینکرها الجاهل فی ذاته شك نیست که بدین
ملاحظه دوری حاصل شود و نسبت عزیزان فوت گردد و میباید که آنزمان
آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و خود را بآن باز دهد
و آن چنان بود و مادام که این نسبت غیبت بیخودی درست نباشد فکر در
حقائق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است مصراع باخودی کفر و بیخودی
دین است ∴ بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا
نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیت این طایفه بر نیستی است توجه که سرحد
وادی حیرت و مقام تجلی انوار ذات است و شك نیست که فکر در اسما
و صفات از این مرتبه فروتر است شعر تو مباش اصلا کمال این است
و بس ∴ تو در او گم شو وصال این است و بس ∴ ایضا منه سررشته
دولت ای برادر بکف آر ∴ وین عمر گرامی بخسارت مگذار ∴ دایم همه جا
با همه کس در همه کار ∴ میدار نهفته چشم دل جانب یار ∴ و تربیت این نسبت
میباید کرد بنوعی که هیچ وجه از این غافل نشود و اگر دمی غافل شود بازبدان

طریق که گفته شد برسی کار ورود دایم گوشه چشم دل را در خانه و
بازار و خوردن و خفتن و خوردن و آشامیدن و همه حالات بحقیقت
جامعه خود دارد و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و صورت
جزوی و آن وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند
که او را در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجایی
برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آیینه جمال و کمال خود داند
بلکه همه را اجزاء خود بیند مصراع جزو درویشی است جمله نیک و بد ∴ و در
حالت سخن گفتن نیز از این مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بر او
بود دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند مصراع
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ∴ اینچنین زیبا روش کم می بود
اندر جهان ∴ و هر چند همت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که
خود را از غضب باز نگاه دارد که بازنده آن غضب ظرف باطن را از
نور معنوی خالی میسازد و اگر بغیر باعث غضبی واقع شود یا فتوری
دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته گم گردد باید
ضعیف شود غسلی برآرد اگر قوت مزاج وفا کند با آب سرد که بسیار صفا
میدهد و الا با آب گرم و جامه پاك در بر شود و در جای خالی دو رکعت
بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بطریقه

معهود مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعهٔ خویش تضرع و
نماید و بکلیت باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و
صفات خدایست سبحانه الکه خدا در وی حلول کرده تعالی الله عن
ذلک بلکه بمعنی آنکه ظهور صورت در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزدیک
حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد که بیهوش شود بتضرع هر چه تمامتر
در حضرت جامعهٔ خود این دعا بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهة و
مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجأی و ملاذی فی کل شدة
و مهمی و وکیلی فی کل امر و تولنی تولی محبة و عنایة فی کل حال و بعد
از ذکر حق سبحانه و تسمیه با توجه و حضور با حضرت او سبحانه در آن
مهم شروع کند و بعضی از این طایفه علیه قدست اسرارهم بجای توجه
و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کتابی و نگاه داشت هیات رقمی
کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله یا اسم مبارک الله مینمودند خواه از در محلی
خارج از خویش پیوسته بنظر حس یا بخیال ملاحظه فرمایند و خواه در
حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی از امور کونیه
دفع خواطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور کونیه تا آن کثرت در
غلبهٔ وحدت منتفی گردد و طالب متوجه تا بحد نسبت غیبت و کیفیت
بیخودی کشد و صورت آن جزو که متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و تنک

نسبت که او را متوجه الیه از هر جنس که باشد مقصود حاصل است فکیف
که میان او و مطلوب نوعی مناسبت معنوی باشد و بعضی که از اهل طریق که
معتقد بند سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره بوده‌اند در ابتداء توجه بیکی
از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریقه که چشم ظاهر
بدان میدوزند و اصلا مژه برهم نمیزنند و جمیع قوای ظاهری و باطنی
متوجه آن میشوند تا از غایت که خواطر بالکلیه مندفع شود و کیفیت نسبت
بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه
آنست که طالب متوجه ملاحظهٔ حضرت عزت را عز شانه مجرد از لباس
حرف و صوت و عربی و فارسی سمت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات
حوادث از جسم و جوهر و عرض زحمت او رد و اگر بسبب مقصور شوق اند بنا
بر حدیث رایت ربی نورانیا حضرت را بصفت نوری ناشناختی با بصیرت
بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور
مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای جسمانیه ظاهره و باطنه
از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خواطر از هر علمی و اعتقادی بل
من کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کند بی وجهی
که معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه و تشبیه
مسموع یا مظنون بلکه توجهی مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور

وامور است که از حضرت حق بمن وی فایض گردد و بالان نقش اعتقاد تام
مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمة والجمعیة والاخلاص التام والمواظبة
علی هذه الحال علی الدوام او فی اکثر الاوقات دون فترة ولا تورع
خاطر ولا تشتت عزیمة با جزم بانکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوجب جمیع
اوصاف خواه حسن او اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و عاجز مر
بانکه عقلی و فکری و وهمی ببر حق تعالی محیط تواند شد بلکه او چنانست
که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان اگر خواهد در هر صورتی
از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزه باشد و اسمی و رسمی
بآن وی اضافت توان کرد و اگر خواهد تمام احکام اسما و صفات بر وی
صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک منزه است از هر لایق عظمت
و جلالت او نیست تا از صفاتی بر هان و عیان و اضافت آن با ذات پاک
او کنند و اگر کسی وجود را از مبدء تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام بر ابر بصیرت بدارد
پس تر میبیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
او داند شک نیست که این ملاحظه او را انجلاء وقتی عظیم بخشد و ذوقی
تمام دهد و از این قبیلست ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف اینطایفه

فالاتحاد

فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به
الکل من حیث کل شیء موجود به معدوم بنفسه لا من حیث ان له وجودا
خاصا اتحد به ذاته محال والاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا
بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه واسقاط اضافته
الیه فیری اتصال مدد الوجود ونفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع
حتی یبقی موجودا به **ایضا منها** ها غیب هویت آمد ای حرف شناس
و انفاس تو را بود در بیان حرف اساس باشی اگر آن حرف بامید هراس
حرفی گفتن شکر اگر داری پاس شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله
سره در رساله فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس
حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند
و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف
و لام آن برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف
پس میباید طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه بر اینوجه بود
کرد و وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ
وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که نسبت حضور
مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بجایی که بی تکلف نگاه داشت

و این نسبت همیشه حاضر دل او بود بخلاف تو اند که این صفت را از
دل دور کنند و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه
قوی تر وسیله است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه و تعالی
بوصف نیاز بقاء این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت
سعی کند هنوز حق او کما ینبغی ادا نشود من لم یذق لا یعرف بیت گویا در شأن
این نسبت است ایضاً منها خوش آنکه ز ذکر بی تو فانی شود در بی تو آن
نفس بی تو مصور شود اندیشه کثرت ز میان دور شود تا کی همه ذکر
ذکر مذکور شود با آنکه سر ذکری تو فی در مراتب آن نسبت که تعبیر
مناسبت میان بنده و رب است و باحکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محجوب شدن ترک کرده و این حالت بی قطع تعلقات
ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد از اعتقاد میان
ایشان و سایر اشیا حاصل شده است خواه آنرا داند و خواه نداند حاصل
نگردد پس بر طالب سالک واجب است که رجوع کند از آنچه در آن است
بقاء رقت صورت کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی
الجمله میان او و حق تعالی حاصل شود و بعد از آن توجه بحضرت حق سبحانه
کند بملازمت ذکری از اذکار و ذکر جهر از وجهی کونی و از وجهی
زبانی نیز که از روی لفظ و نطق کونی است و از روی مدلول

ربانی بلکه رب است پس آن برزخ باشد میان حق و خلق و سبب وی
نوعی از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی
ارواحهم از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و چون
نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این
ذکر مرکب است از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه بآن
کلمه توان برد و بحب رونق کار نتیجه نیاز است و حقیقت حجاب انتقاش
صورت کونیه است در دل و در آن انتقاش نفی حق و اثبات غیر است
و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق
سبحانه است و خلاص از شرکت خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این
کلمه حاصل نشود پس ذاکر را باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان صواب فقط
میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر
فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا
مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار
گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی حق
و معنی ذکر دل را نیابد و صورت توحید که معنی ذکر از اوست
چه ظاهر دل محو شود و حقیقتا در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذکر

معنی کی و ذکر در معنی کو فانی کرده و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم هر چه دیده شد و شنیده شد
و دانسته شد همه غیریت و حجابست بحقیقت کلمهٔ لا اله نفی میباید کردن
و نفی خواطر که رکن اعظم سلوک این سلسله است بی وقوف عدد در وجوب
سالک که آن وقوف عدد است و نتیجهٔ جذبهٔ الهی است بکمال محبت نگردد
و وقوف قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر
در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود
دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود
بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت
مطالعه افتد و وقوف زمانی که کارگذار ندیم و روندهٔ راهست آنست که
واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر
است یا موجب عذر و گفته اند یاد داشتن در وقت ذکر سبب ظهور آثار
لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دل است و یاری دهنده است
در نفی خواطر و عادت کردن باز داشت نفس سبب وجدان حلاوات عظیم
است در ذکر و واسطهٔ بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
نفس و حبس در ذکر باز داشت نفس لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت

وقوف قلبی را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم می
داشته اند و لازم میشمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر
در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسلهٔ خواجگان قدس
الله ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگاه داشت و یاد داشت یاد کرد
عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و باز گشت آنست که ذاکر هر باری که
بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن بزبان دل بگوید که خدا
وندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کننده
است هر خواطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر او از
ما سوی الله فارغ گردد و نگاه داشت مراقبهٔ خاطر است چنانکه در
یکی دم چند بار بگوید که خواطر او بغیر بیرون نرود و مقصود از
این یاد داشت است که مشاهده است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی
الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ الف و با است تا ملکهٔ خوانائی
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود در طالب صادق استعداد آن ببیند تنها
که در قدم اول او را خواننده کرده اند و بمرتبهٔ یاد داشت رسانند بی
زحمت تعلم الف و با و اما اغلب طالبان آنند که ایشان را بی یاد داشت
دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست که بی و باک
ندارد و او را تکلیف کنند که بی بین و بی باام برای ابیات ما بر بی حیثیم

سوی فلک ؛ زانکه عرشیت اصل جوهر ما ؛ زهره دارد حوادث طبعی ؛ که بگردد بگرد لشکر ما ؛ ذرهای هوا این بیدرو ؛ ای دم عشق روح پرور ما ؛ و حضرت قدوة العرفاء الکاملین و اسوة الکبراء العارفین المتوجه الی الله بالکلیة و الداعی الیه بالانوار الجلیة بجمیع الکبراء کرم مشایخ حق بود ؛ چنین که از حق ز قید او مطلق بود ؛ طی کرده تمام وادی تفرقه را ؛ در لجه جمع مستغرق بود ؛ مولانا و مخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله تعالی سره بالتماس بعض اصحاب و اعزه احباب کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال ایشان عزیزان ذکر کرده بودند نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات شریف ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد در قید کتابت آورده میشود تا این رساله بآن کلمات قدسیه تمام شود و بآن انفاس متبرکه مسکیة الختام گردد و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحیم

مبنای طریق مشغولی این عزیزان اینست که میگویند هوش در دم خلوة در انجمن معنی هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید از حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی اینست که این کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست که زبان را بکام میچسبانند و نفس را در درون نگاه میدارند و امری دیگر هست که بعضی زیادت میکنند و آن آنست که بیک سر الف لا را از ناف اعتبار میکنند

و کرسی لا را بر پستان راست و یکسر لا را بر سر قلب صنوبری و الا را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند مشغول بدان طریقه که مذکور شد میباشند طریقه ذکر ایشان اینست و الله اعلم و طریقه توجه ایشان آنست که دل خود را با جناب مقدس حق تعالی حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل او که قلب صنوبری است در نظر میدارند چه مقصود مجرد از جهات هم آنجاست حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است و نحن اقرب الیه من حبل الورید ؛ این کمان و تیرها بر ساخته ؛ صید نزدیک و تو دور انداخته ؛ هر که دورانداز تر او دور تر ؛ از چنین صید است او مهجور تر ؛ اما واسطه ضعف که بصیرت راست در بیافت این معنی تمام میسر نمیشود ولیکن بتدریج این معنی بر تو می اندازد و چنان میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی هیچ نماند هر چند از خود جواهر تغییر کنند نتوانند مانند کسی که در بحر غرق شده است تا کردن و چشم و بغیر بحر هیچ قطعی و بیرون چیزی نمی بیند چنان میشود که انها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شیخ ضعیف که از دور دیده شود نمی تواند که باطن آن شخص را بآنک مشغول کرده اند اما اگر در بین توجه کسی متمکن شد تعبیری باشد بمعنی را با آن اسم مقدس که اسم ذات است بر دل خود تازه میکنند و از آن معنی میباشد مانند کسی که چشم بر چیزی گذاشته است هیچ چیز دیگر بدل متعقل نمی پردازد و حضرت مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات فرموده اند

این دو بیت مثنوی که موافق حال و مطابق قول و قال [illegible] اینست نوشته شد [illegible] خود را چون [illegible] ایشان [illegible] تا غفلت [illegible] رو در [illegible] و دور [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] الفاتحة [illegible] حاضر کرده [illegible] باز آگاه [illegible] یاحاضر [illegible] ناظر [illegible] یا قیوم [illegible] الی الله

وبه ثقتی

بسم الله الرحمن الرحیم

فی الاشارة الی کون الواجب الوجود عین ذاته و بیان وجود الممکن و نسبته الی الوجود الواجب «هستی تو بذات و ما بتو هست نما» «اصچه تفاوت از کجا تا بکجا» «هستی تو عرض مطلق و خلق کدا» «دارند ز تو وجود و از خویش فنا» محققان اصحاب عیان و مدققان ارباب برهان چنین دیده و دانسته اند که وجود حق تعالی عین ذات اوست و فرقه اخیره بیان آن برا این جمله کرده اند که هرچه عقل آنرا تحلیل بشیء و وجود تواند کرد یعنی هرچه وجود زاید بر ذات او باشد هرآینه اتصاف ذات او بوجود علی الطبیعة محتاج به علت باشد اگر علت آن اتصاف ذات او باشد لازم آید تقدم اتصاف ذات او بوجود بر تأثیر در اتصاف بوجود زیرا که عقل حاکم است بانکه ایجاد فرع وجود است پس اگر وجود سابق عین وجود لاحق باشد تقدم شیء بر نفس لازم آید و اگر غیر باشد نقل کلام باتصاف او بان غیر بوجود کنیم یا لازم آید تسلسل در وجودات یا انتها بوجودی که عین ذات

او باشد با آنکه تعدد در وجود شیء واحد محالست کما یشهد به الفطرة السلیمة و بیان آن بوجهی دیگر آنکه هرچه بعد از وجود است نظر بذات او وجود از او مسلوب است زیرا که مهیة من حیث هی غیر ذات و ذاتیات کما هو المشهور بین الجمهور من انه لیس المهیة من حیث هی واحدا و لا کثیرا و لا شیئا من الامور العارضة لها و ثبوت وجود او را نا شی از ذات نمی تواند بود بنا بر آنکه گذشت که عقل حکم میکند بانکه ایجاد فرع وجود است پس نتواند که مهیة من حیث هی بی شی طو وجود موجد باشد خواه موجد خود گردد و خواه موجد غیر پس حقیقة واجب تعالی وجود تواند باشد اعنی وجود قایم بذات خود که هم وجود باشد و هم موجود چه معنی موجود ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت بموصوف باشد چون قیام وجود بمهیه ممکنه یا از قبیل قیام شیء بنفس باشد چون قیام وجود واجبی بذات خود و از آنکه اطلاق قیام به او مجازی باشد لازم نیاید که اطلاق موجود بر او مجاز باشد کما لا یخفی علی من له ادنی بصیرة و اما فرقه اولی که معادن مدارک مطالب نزد ایشان بر وجدان صحیح و مکاشفات حقانیه است میگویند که بکشف صحیح ما را معلوم است که وجود حق تعالی عین ذات اوست و موجود حقیقی غیر از او نیست دیگر اشیا شیون و اعتبارات لاحقه آن ذاتست و بعضی از ایشان تنبیه بر آن

معنی باین وجه کرده اند که هستی دیگر که غیر هستی حق باشد نیست پس هیچ
هستی بآن هستی مقدم نباشد پس هستی واجب باشد و تفصیل این سخن آنست
که هستی مطلق مستغرق جمیع هستیهاست پس هیچ هستی بر او مقدم نباشد
والا تقدم او بر خود لازم آید و چون هیچ هستی بر او مقدم نباشد پس واجب
باشد و این تنبیهی است مقنع طالب کمال را از صاحب جدال و فرقه ثانیه وجود
را بشرط سلب جمیع اعتبارات و نسب حقیقة واجب میدانند و وجود غیر
او را عبارت از نسبتی خاص دانند که او را بحقیقة وجود قایم بذات خود
حاصل شود بی آنکه وجود را قیام باو باشد همچنانکه حداد کسی را گویند که
حدید موضوع صناعت او باشد و مشمس آبی گویند که او را با آفتاب
نسبتی خاص باشد از محاذاة او و تسخن بواسطه ضوء او حاصل شده باشد
و همانا که در لفظ موجود که در عربی مبین و مبین و معرب از کنه حقایق
است و تعبیر از هست بآن میکنند ایمائی باین معنی توان یافت چه لفظ
مذکور بصیغه مفعول واقع شده همچون مشمس و مشمو را از فرقه
اولی آنست که وجود مطلق را اعنی وجود من حیث هو بی شرط تجرد و
اطلاق و غیر آن از عوارض و صفات حقیقة حق میدانند و از مراتب
اثبات میکنند مرتبه اول غیب هویة که در آن مرتبه بهیچ وجه مشار
الیه نگردد و بهیچ صفت موصوف نباشد و بهیچ اضافه منسوب و منسوب

الیه نباشد چون قدم و حدوث و وحدت و کثرت الی غیر ذلک بلکه این
تمام احکام مراتب تنزلات اوست چه من حیث الاطلاق و التعیین و العقل
و الوحدة مرتبه الوهیت است و هی حقیقة اسم الله و له بهذا الاعتبار الوجوب
الذاتی و القدم و امثالهما من الصفات الکمال و من حیث التعیین و الانفعال و التاثیر
و قابلیة الوجود من الواجب بالفیض و التجلی حقیقه عالم است و له بهذا الاعتبار
الامکان الذاتی و المعلولیة و غیرهما من الصفات التی یتبع الامکان و هذه
المرتبه یسمی عالم المعانی و الاعیان الثابته و من حیث الجمع بین المرتبتین
حتی یکون مطلقا من وجه و مقیدا من وجه اخری مرتبه احدیة الجمع و لها
مرتبة الاولیة الکبری و الاخریة العظمی این تفصیل منقول از سخنان این
طایفه است و گاه گویند مراتب کلیه وجود پنج است اول غیب مطلق و آن
مرتبه اطلاق محض است که از آن غیب هویة و منقطع اشارات و غیب الغیب
گویند دوم غیب مضاف و آن عالم عقول و نفوس گویند و گاه عالم
اعیان ثابته چه تحقق آن اعیان در مرتبه عقول و نفوس خواهد بود و آنرا
ملکوت اعلی خوانند و سیوم شهادت مضاف که آن عالم مثال و خیال منفصل
خوانند که خیال انسانی بمنزله جدولی است از آن نهر و تمثلات آن بجزو آنرا
ملکوت اسفل خوانند و عالم برزخ نیز گویند چهارم آنکه در آن عالم صور
مادیات و مجردات مجتمع است و چهارم شهادت مطلق و آن عالم ملک [illegible]

خواندند ان عالم جسمانی است بما فیه من الاعراض و الجواهر و بنجم مرتبه جامعه و آن حقیقت انسانیست که جامع جمیع حقایق عالم است و الی ذلک اشار الشیخ المحقق ابن العربی بقوله شعر اقول و روح القدس ینفث فی نفسی * بان وجود الحق فی العدد الخمس * اینست مجمل اقوال این دو طایفه و هر دو مشرب هم نزدیکست شعر خذ القول من شیء او تقفاها فانه * کلا طرفی هو شی الطریق * و اگر واقف بصیر در عمق هر دو موضع غوص نماید بر او ظاهر شود که چون مرتبه لابشرط که فوقه اثبات میکنند از حیز عبارت و اشارت و اسم و رسم ثانیه و نعت و وصف خارجست چنانچه مذکور شد پس بحث و نظر را در او مجال نیست از این جهة سه فرقه که اهل نظر و بحث اند بمرتبه ثانیه که بمعنی وجوب ذاتی و مقید بشرط لاشیء است منتهی شده چه طایر بلند پرواز عقل را مجال تجاوز از آن مرتبه نیست * اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * لو دنوت انملة لاحترقت * از این بیانات مبین شد که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است و ممکنات باعتبار اضافه و انتساب بآن ذات موجود نامی شوند نه آنکه بحقیقة موجودند چنانکه گفته اند الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود بل هی باقیة علی عدمها و قال الشیخ اوحد الدین عبد الله البلیانی شعر ظننت ظنونا انک انت * و لا ان تکون و لا انت کنت * فان کنت انت فانک رب و ثانی اثنین دع ما ظننت

زیرا اگر محقق شد که نزد اهل تحقیق و اصحاب نظر دقیق وجود حقیقی است قائم بذات خود و نه صفتی قائم بغیر چنانچه بحسب نظر جلیل ظاهر شده پس غیر او بحقیقة موجود نباشد بلکه موجود حقیقی همان ذات باشد لیکن بعضی که سبق اختیار بآن واقع شد پس تفاوت و تباعد میان ممکنات و حق تعالی در مرتبه موجودیت در غایت کمال باشد چه ذات حق تعالی عین هستی اوست و ممکنات نه عین هستی خود اند و نه مقتضی هستی خود و نه معروض هستی بحقیقت بلکه هست نمایند بسبب نسبتی خاص که با حضرت دارند پس در مرتبه وجود بمراتب از مرتبه وجود خاص حق انزل باشند چنانکه در مصرع ثانی یاد نموده شد * ما للتراب و رب الارباب شعر من ان تو دوری بعیند بین هزار مرحله راه * لطیفه آنکه تو نزدیکتر ز من بمنی * و غناء مطلق حضرت حق راست که اصلا وجود و کمالات او غیر او نیست شعر و لوجهها من وجهها قمر * و لعینها من عینها کحل * و اعشق کحلاء المدامع خلقة * لئلا یری فی عینها منها الکحل * و کمال فقر و نیستی خلق راست چه وجود حقیقی ندارند و نمایشی نیز که ایشانراست نه از ذات ایشانست بلکه از ذات حق است بلکه عکس وجود حق که در مرآت اعیان ایشان ظاهر شده اگر سؤال کنند که از فحوای مصرع اول مفهوم میشود که وجود او از غیر نیست و این معنی اعم است از آنکه عین وجود باشد چنانچه مذهب محققانست یا مقتضی وجود چنانچه

مذهب متکلمانست جواب آنست که مراد بموجود بالذات که اطلاق بر حضرت
حق رفته موجود فی حد ذاته است ای مع قطع النظر عن غیره و این معنی
متحقق نمیشود الا آنکه موجودیة عین او نباشد چه اگر عین او باشد در
حد ذات خود از او مسلوب باشد چنانچه مفصلا گذشت با آنکه بطلان
این احتمال باندک تاملی ظاهر است و اگر خواهم که صحیح تر از این
باشد چنین گوییم هستی تو عین ذات و ماهیت ما **رباعیة** فی نسبة
الحق الی الخلق فی وحدة الحق وظهوره فی مرات وجوده بمقتضی
شئون وجوده وهی هذه هستیت کرد نیست کند جلوه مدام ٭ وز این
هستی و نیستی است عالم بنظام ٭ اشیاست در او معنی بر او موجود آن ٭ آن
یک صفت جلال و این یک اکرام ٭ حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است
چنانکه مشروحا گذشت و ظهور آن ذات در مرات اعیان ممکنات است
که معدومند و هم چنان بر صرافت عدم باقی اند همچنانکه آیینه در آن
زمان که لون در آن ظاهر است همچنین بر بی رنگی خود باقیست که لونی که
رو می نماید لون غیر است نه لون او و چه عالم عبارتست از آن اعیان
که بواسطه فیض تجلی حق ناشی داند پس نظام عالم بواسطه هستی و این
نیستی است و از اعیان نظر بوحدت ذاتی حق و احدیت او مستهلک و فانی
اند و این صفت جلالست و هر که مقتضی نفی ما سواست و نظر بتجلی حق و ظهور

او در مرایای صفات ایشان موجودند باین معنی که مکرر بر آن ایما رفت اعنی
موجود نما اند و این حیثیت صفت اکرامست که مستدعی ظهور حق در آن
مرایا و مجالیست **تحقیق و بسط** محققان گویند شدت ظهور بمدرک
مانع ادراک میشود بمثابه تیرگی که از تحدیق در قرص آفتاب بر ابصار رسد
و نماینده هر چیزی که از غایت ظهور ادراک آن نتوان کرد تا چیزی ستر اشعه
سطوات ظهور او نکند او را نتوان دید پس شاید که چیزی مظلم چون عدم
مطلق نماینده روشنی کامل چون وجود مطلق شود تا روشنی ضعیف
یعنی علم ممکن که از اعدام اضافی میگویند نماینده روشن تر از خود
گردد چون آیینه نسبت با قرص آفتاب و تقابل میان بوده و نماینده
صنوبریست و مقابل هستی عینی نیستی نیست و نماینده تا بر نیستی بعضی از
صفات متصف نگردد و بتجلیه و تصفیه موصوف نشود نماینده کی
از او نیاید بلکه بحقیقت نماینده او نیستی است همچنانکه نماینده نور
کامل ظلمات تاریکی است آیینه تا بکلی از لون خالی نباشد لون ننماید از
این جهة مجلی و مظهر وجود حق تعالی ممکنات که معدوم و منفی فی ذاتها
شده اند بود چه هر مظهری در ذات از صفاتی که مظهر آنست خالی نباشد
اظهار صفات غیر او نیاید و مظهریت را نشاید چه ظهور صفات او
مانع ظهور صفات غیر گردد چنانچه در مثال آیینه و آب روشن است

ودر این رباعی که بعد از این می آید اشارت بآن است **رباعیة** في
توضیح ذلك وهي هذه «کویم سخنی منزه از خاطر پست / مرآت وجود مظهر
او عدم است / چون آینه از لون صفا در رنگی / کز آن دوست نماینده هر کو
که هست» نزد این طایفه مقرر است که ماهیه ممکنات که از آن باعتبار وجود
علمی حق بعم اعیان ثابته میکویند ازلا و ابدا بر عدمیة خود باقی اند
واستفاده وجود یعنی اتصاف بآن نمیکنند چه حقیقت وجود نزد ایشان
اصلا وصف نیست بلکه ذاتی است قائم بخود چنانچه در مفتتح این رساله
سبق ذکر یافت اما کاه اطلاق وجود بر معنی نسبتی میکنند واین معنی کون
نسبتی است چنانکه کویند زید در خیال من موجود است یا در خانه موجود
است واین معنی عجب ظاهر صفت ممکن باشد و ممکن را اتصاف بآن باشد
واین بحقیقة عبارت است از ارتباط او بوجود حقیقی که عین ذات
حقست واز این ارتباط تعبیر بتجلی نمایند واین ظهور و کون نسبتی
نیز نزد این طایفه بحقیقة اعیان ثابته راجع نیست قال الشیخ صدر الدین
القونوي في النصوص اعظم الشبه واعجب التعددات الواقعة في الوجود
الواحد بموجب آثار الاعیان الثابتة فیه فیتوهم ان الاعیان ظهرت
في الوجود بالوجود وانما ظهرت آثارها فیه ولم یظهر هي ولا تظهر ابدا
لانها لذاتها لا تقتضي الظهور وحاصل این سخن اینست که ظاهر بحقیقة وجود

حقیقی

حقیقی است که بصفات اعتباریه اعیان ثابته منصبغ شده والی ذلك اشار
من قال منهم الحق محسوس والعالم معقول وباین اعتبار حق آیینه ممکنات
باشد چنانکه در رباعی آینده مبین شده **رباعیة** في کون الحق مرآت
للممکنات من حیث انها منفیة في نفسها متراآئیة بنوع الظهور الوهمي في فضا
العدم الصرف باشعة نور الوجود الحقیقي وهي هذه **رباعی** «این عشق
تو کل آیینه بود و نبود / نه غیر تو کس بود و نه کس خواهد بود / کو بین
طرفه که بیرون و کسی در روئیت / هر لحظه هزار نقش اغیار نمود» مراد از این
عشق درین مقام وجود حقیقی است که نزد این طایفه عین ذات است بر منوال
سایر صفات و تقریر این معنی آنست که هر حقیقتی که قائم بغیر باشد موجود
بذلك الغیر است و منشاء اتصاف او غیر است بآن و چون قایم بذات
خود باشد منسوب بغیر نباشد موجود لذاته باشد پس وجود موصوف
شود بر خود بآن نهج که در معنی موجود کذشت مثلا اگر فرض کنی
که حرارت از آتش برخیزد و بذات خود قائم شود هم حرارت باشد و هم
حار بآن معنی که حرارت بآن قائم است قیام شیء بنفسه وقد سبق انه
لا یلزم من کون الاطلاق القیام علی هذا المعنی مجازا ان یکون الاطلاق
المشتق علیه مجازا وان لم نتحاش من ذلك رعایة الحکمة الوهمیة
حق صرح بان اطلاق الموجود علیه تعم مجاز في عرف اللغة مصیدا

منهم الى ان مرتبة الواجب تعالى اعلى مما يفهم عرفا عن لفظ الموجود بل هو
نفس الوجود اولى ان الوضع المتعارف انما يتعلق بالمعانى التى يحصل فى
اذهان اهل العرف ولما كان هذا المعنى خارجا عن مدارکهم المطلق ا
علیه اسم الموجود ان اطلاق اهل العرف الموجود علیه تعالى بقاء على ما
اعتقدوه من کونه موجودا بالوجود زائد وکان حقه ان لا يطلق علیه الموجود
بالمعنى الذی اعتقدوه وچون ذات حق تعالى متصف است بمحبت چنانچه
ائمه علوم عقلیه و نقلیه بر آن متفق اند و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف و آیات قرآنی و احادیث صحیحه بر آن ناطق است و صفات الهی عین
ذات است بنابر این محققان اطلاق عشق بر آنحضرت کنند پس
عشق و عاشق و معشوق کما انه علم و عالم و معلوم و چون مقرر شد که
اعیان ثابته را اتصاف بوجود نیست بلکه مر ایشان را انبساط و ظهورات
وجود ظهوری مجازی می نماید و آن نیز بحقیقت ظهور حق است
بصفات ان اعیان پس اعیان بمنزله مرآت باشند نسبت با ذات و صفات حق
من هذا المعنى نحوى هذه الرباعیة الاخرى **رباعیة** این عشق تو فی
هست و نمائی کرد *** هر لحظه بصورتی برآئی کرد *** دل در طلبت کون
و مکان میگردد *** آخر تو کجائی و کجائی کرد *** **رباعیة** فى ان
ذاته تعالى من حیث مرتبة غیب الهویة فوق مدارک العقول والاوهام و هی

هذه **رباعی** این عشق که بالاتر از ادراک منی *** کس پی نبرد ز روی همچو
مه من فکنی *** حقا که بغیر از تو نبیند رویت *** زیرا که تو دیده و دل و جان
منی *** حقیقت حق سبحانه و تعالى من حیث الوجود والاطلاق و هو المشار الیه
بغیب الهویة از اسم و رسم و وصف و انتساب او بغیر و انتساب غیر باو متعالی
است پس ادراک غیر باین مرتبه اصلا متعلق نشود زیرا که ادراک مستلزم
تمیز مدرک است از غیر و در این مرتبه اشیا بکلی مفقود است و حکم بر این
مرتبه بآنکه متعقل نمیشود از قبیل حکم بر مجهول مطلق است بر امتناع حکم
و وجه حل شبه در این هم وجه حل در آن و طایفه از ایشان بر آنند که در
مرتبه بقاء بالله ادراک آن مرتبه حاصل میشود و مدرک در آن مرتبه
غیر حق نیست چنانکه بیت دوم اشاره بآنست و سخن در تحقیق علم حق تعالى
بذات خود در این مرتبه و رفع شبه از آن بعد از این خواهد آمد
ان شاء الله تعالى **رباعیة** مشیرة الى ان الحق انما یخفى لغایة ظهوره و یبعد
لغایة قربه و یجهل لفقد ادراک ادراک لا لفقد ادراکه سبحانه و تعالى
رباعی ای شوخ که روز چشم تاریک منست *** هجران تو همچو سال او بد و
نیک منست *** در چشم منست و غایت از چشم منست *** من دورم از آن
بس که نزدیک منست *** این طایفه باشند که ادراک حق سبحانه و تعالى
من حیث الآنیه لا من حیث غیب الاطلاق هرگز در هیچ حال از انسان

بلکه از هیچ موجود منفک نیست و در این معنی هیچ تفاوت میان افراد
موجودات نیست و این ادراک را معرفت و علم بسیط خوانند و تفاوت در
ادراک ادراکست و شعور بر آنکه مدرک حق است و بعثت انبیاء علیهم السلام
و تکلیف از جهت تحصیل این ادراکست که آنرا علم مرکب خوانند بر قیاس
جهل بسیط و جهل مرکب در ضمن تشبیه نور چشم و اثبات تاریکی چشم خود
را نکته‌ایست که واقف فطن را احتیاج تنبیه بر آن نیست چه ادراک ذات
حق تعالی من حیث الاکتناه و الاحاطه از قوت بشری خارجست چنانکه سابقا
ایمائی بآن رفت و عجز از او مدرک میشود بسبب نور ظهور او و ستر او
یقرب من ذلک مضمون هذه الرباعیة **رباعیة** آن شوخ که نور چشم تاریک
مراست ؛ بیرون ز خیال و فکر باریک مراست ؛ از بوالعجبیهای
وی آنست که او ؛ نزدیکتر از من بمن و نزدیک منست ؛ اخری قریبة
من تلک المعنی ؛ ای عشق تو کی هست و نمائی کرده ؛ هر لحظه بصورتی برآئی
که نه ؛ دل در طلب کون و مکان میگردد ؛ آخر تو کجائی و کجائی که نه
یک وجه آن معنی رباعی آنست که ذات حق که موجود حقیقیست بواسطه
مظاهر که از وجهی مکامن اند از نظر ادراک محجوبان محتجب میگردد
و این معنی بواسطه ظهور او بصفات اعیان ثابته است چنانچه سابقا
ایمائی بدان رفت و در مصرع ثانی اشاره است بدان و وجهی دیگر

آنکه حقیقت حق تعالی بواسطه تجلی در صور اعیان ثابته که آنرا عدم
اضافی خوانند در نظر محجوبان همان ممکنات می‌نماید و حال آنکه سرادق
عزتش از آن منزه و متعالیست از کل ما خطر ببالک فالله اعلی من ذلک
فان ما تصورته فقد جعلته او جدته و الله خلقکم نحته و ما تعملون از
مقدمات سابقه معلوم شد که از وجهی اعیان ثابته مظاهر حق اند و از
وجهی امر بر عکست پس هر یک بمنزله آیینه باشد آن دیگر را چنانچه
المؤمن مرآة المؤمن اشعار بر لطیف بآن می‌نماید و هر یک بنقل جلیل مصبغ
بصبغ آن دیگر است صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون
اشاره بآن است سرخی که بهر وصل آید و زردی ز فراق هم عشق
است که در نکتش هم کونا کونست **رباعیة** مشیرة الی البحث عن کون الاعیان
الثابته مجعولة او غیر مجعولة و بیان ما فی هذا المبحث من الغموض و
الخفی عن وجه الحق فیه ؛ اعیان که باصطلاح این قوم فناست ؛ صورت
هر دو وجه دانش فیض خدا است ؛ از هر چه مجعول نباشند بگو ؛ این
هر دو سخن بهم نمائید راست ؛ اعیان که در این بحر بجای گهر اند ؛ معنی
است وجود بخت ایشان موج اند ؛ در بودن خود خود از آن غنی‌اند
در ذات ولی تابع ذات دگراند ؛ اعیان که باصطلاح ما ثابتاتست
در خارج علم هر دو فرع ذاتست ؛ مجعول بوجهی و بوجهی ازلی است ؛

بلی تابع حسنات است چون علم باعیان صفت ذات خداست تا نبی باختیار وی
وی نیز و است «آنکس که کند نفی از آن مجعولی» گو این قدرش مراد
باشد نه خطا است «میان اینطایفه شایع است که اعیان ثابته باعتبار ثبوت
مجعول نیستند چنانکه شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در نفحات
آورده که شیئیة بر دو وجه است شیئیة ثبوتی و شیئیة وجودی شیئیة
وجودی ظهوریست از وجود در مرتبه از مراتب و عالمی از عوالم
و شیئیة ثبوتی ثبوت شیء است در علم نه در خارج و این شیئیه مجعول
بجعل جاعل نیست پس معدوم مطلق شیء نیست مطلقا نه باعتبار ثبوت
و نه باعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیة ثبوتی هست پیش از
وجود عینی و آن شیئیة مخاطب میشود به امر کن و استماع و قبول
امر میکند و بوجود خارجی میآید و بر فطن متدرب در علوم عقلیه
مخفی نیست که اینمعنی قریب بمعنی معتزله است که قایلند بر ثبوت معدومات
ممکنه و فرق همین قدر است که معتزله آن ثبوت را نسبة بخارج میکنند
و ثبوت خارجی مینامند و این طایفه آنرا وجود علمی حق میدانند
و در استثناء ممتنعات نیز موافق معتزله اند و شیخ محی الدین در رساله
انشاء الدوایر بیان آن براین وجه میفرماید که تعلق علم بمعدوم
مفروض چون شریک الباری تعالی و ولد و صاحبه مر او را و نحو ذلک

جل

جل در رسم خیاطه محالست زیرا که علم محض را صورتی نیست و مقید بصفتی
نیست و او را حقیقتی نیست که منضبط در آید مگر نفی محض و از نفی محض
در نفس حاصل نمیشود چه اگر حاصل شود موجود باشد و عدم هیچ وجود
نشود البته و قلب حقایق محالست و از نفی شریک از الله تعالی هیچ نمای
در نفس خود مگر وحدانیت و آن موجود است و اگر قول این بر تو مشکل
باشد بوجهی دیگر بیان کنیم و گوئیم که شریک بیشک تو موجود است و معلوم
است در محدثات پس آن نسبتی که بآن اضافه میکنی شریک را بمحدثات آن
نسبة را بعینها نفی میکنی از حق تعالی پس علم بمحال راجع باشد بعلم باجزاء
متفرقه موجوده اگرچه آن اجزا انباشد منهم نکنی نفی آنرا از حق تعالی پس هر
گاه که تصور معدومی کنی علم باشد بوجود منداد یا باجزاء موجوده
که نفی کنی نسبة و اضافه آنرا از موجودی یا علم باشد بموجودی که مثل
آن معدوم باشد تا اینجا ترجمه سخن شیخ است و محصل آن آنست که علم خواه
علم واجب باشد و خواه علم ممکنات متعلق بمعدوم مطلق نمیشود خواه
آن معدوم ممکن باشد و خواه محال و تفصیلی که در آخر سخن شیخ قدس
سره در تعلق علم بمستحیل فرموده بعینه همانست که شیخ الفلاسفه
در کتاب شفا آورده و شیخ صدر الدین قونوی قدس سره میگوید که
تحقیق علم واجب بمعدومات ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقة تعلق

معلوم نیست زیرا که جمیع ممکنات نامتناهی در ام الکتاب هست و قلم اعلی
که روح قدسی و عقل کلست مجمل بعضی انست و لوح محو و اثبات که نفس کلست
مفصل آن مجمل و شیخ محی الدین در فتوحات الهی میگوید که ام الکتاب لوح
محفوظ از محو و تغیر و تبدل است و لوح محو و اثبات لوح دفتری زمنیتین
است یعنی نفس کلی پس معلومات که در ام الکتابست بی نهایت است
زیرا که صور علمیه حق اند بخلاف صورتهای مثبته در لوح و قلم لقوله علیه الصلوة
والسلام کتب ما هو کائن الی یوم القیمة و متین فرموده بغایت معنی و بر فطن
لبیب پوشیده نیست که اینچنان برای اصول ائمه کشف و تحقیق اشکالی ندارد
واما بنابر قواعد حکمت رسمیه ملایم نیست اگرچه بعضی از متاخران طایفه بر آن
رفته اند که علم حق بممکنات عبارتست از صور مرتسمه در عقلی یا نفسی
از عقول و نفوس فلکی و این معنی ملایم نیست چه بر این تقدیر ایجاد آن
جوهر که محل صور علمی است مسبوق بعلم نباشد کما لا یخفی بعد از تمهید این
مقدمات نموده میشود که چون اعیان ثابته در ثبوت و وجود هر دو جنانکه محتاج
بحق اند و تعبیر از اثبات اعیان در علم بفیض اقدس میکنند و در ایجاد
خارجی بفیض مقدس چنانچه در رباعی اول اشاره بآن رفته پس ایشان هم
در ثبوت و هم در وجود مجعول باشند و این شبهه است در نحو ایشان
و محصلش آنکه میان نفی مجعولیت اعیان و انکار ایشان نتیجه فیض اند منافاتست

این مضمون رباعی اولست و محصول رباعی ثانی آنکه جعل بر دو وجه است
یکی جعل الشیء شیئا و این معنی شیء را نسبت با خود معقول نیست زیرا که
توسط جعل میان شیء و نفس خود بی معنی است و دیگر آنکه جعل الشیء و آن عبارت
است از ابداع ذات معلول باین معنی که ذات جاعل مستتبع ذات غیر
باشد و اتصاف بوجود از انتزاعات عقل است همچنانکه نزد این طایفه
که اثر اولی فاعل اتصاف بوجود میگویند انتزاع اتصاف باتصاف اول
او به اتصاف بوجود نمیتوان کرد و هکذا الا الی حد و هیچ کدام
از اتصافات ثانی اثر فاعل نمیدانند بلکه اثر فاعل اتصاف اول میدانند و
باقی مراتب از انتزاعات عقل است که بعد از انتزاع لازم اثر فاعل است
که آن اتصاف اولست بنزد این طایفه بهمان منوال مقرر باید کرد که اثر فاعل
نفس ذاتست و اتصاف باتصاف و هکذا بالغا ما بلغ همه از منتزعات عقلست
و آنچه در بعضی تعلیقات این میگویند که اتصاف اثر فاعل است باین معنی که ماهیت
را متصف میسازند باین معنی که ذات اتصاف از او صادر میشود عجب
این نافع نیست چه هرگاه که سؤال کنیم که ما اثر الفاعل او ما الصادر
عن الفاعل او لابد بر تعیین شیء باید کرد که آن اثر باشد و هر چه
تعیین کنند ماهیتی از ماهیات است پس بالاخره قایل باید شد بر آنکه ماهیتی
از ماهیات اثر فاعل است با آنکه تفصیل اتصاف باین امر مفصل مقتضی انست

کہ مجعول و مجعول الیه باشد یعنی باعتبار اتصاف باتصاف الی غیر النهایة و این
معنی در صورت وجود معقول و متصور نیست و تعبیر این عبارت بآنکه این
مهیة از حیثیة وجود صادر از فاعل است نافع نیست چه مهیة از حیثیة
وجود هم مهیت است پس بالآخرة مهیت اثر فاعل باشد بآنکه میگوییم که
مهیة بحسب وجود مجعولیست که ملال و متصل میشود بسبب چنین مهیة و وجود
اتصاف و هر یکی از این مجعولیست است و مجموع هم مهیات است والتزام آنکه این مهیة
مخصوصه اثر فاعل است لا غیر اگر نگوییم که تحکم است باری مسلم نیست و
منشاء این توهم آنست که متعارف و مشاهد از تاثیر احداث اثریست در قابلی
و ابداع صرف مشاهد نیست بنابر این عقل مشوب بوهم حکم میکند که تاثیر مطلق
عبارتست از متصف کردانیدن شئ بشئ پس محصل این مباحث آن باشد که
ماهیات هم باعتبار ثبوت علمی که قوم اثبات میکنند و هم باعتبار ذات
خود مجعول نمی توانند بود بلکه مجعولند بلی باعتبار آنکه خود نفس خود شوند
مجعول نمی توانند بود و فرق میان جعلتین مخفی نیست و ظاهر است که قائل
بمجعولیت یکی از این دو معنی خواسته نه معنی ثالث چه بدیهه عقل حاکمست
بنابر این بلکه خیالی خالی از تحصیل است و محصل رباعی ثالث شروع در
بعضی از این شبهه و تحقیق این مقامست و حاصلش آنکه اعیان را
دو اعتبار است یکی اعتبار وجود ایشان علما و عینا و باین اعتبار مجعولند

ویکی

و یکی اعتبار کونها صفات الحق و صور علمیة لو و باین اعتبار اطلاق مجعولیة
بر ایشان نمی توان کرد چه صفات حق نعم عین ذاتست و محصل رباعی
رابع تقضی شبهه بر وجهی دیگر است و آن اینست که چون علم باعیان
که عبارت از نفس اعیانست باعتبار ثبوت علمی صفت حق است و صفات حق
متعلق باختیار حق نیست پس تاثیر باختیار در آن محال باشد و شاید که
مراد از نفی مجعولیة این معنی باشد و بر این تقادیر وجه توفیق میان نفی
مجعولیة و اثبات آنکه نتیجه ایشان فیض اقدس اند ظاهر شود و الله
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق **رباعیة** فی احوال الاعیان
الثابتة والاعتبارات اللاحقة بها: اعیان که حرم نشین ملک قدم اند
موجود بوجهی و بوجهی عدم اند: هر چند نبات خویش از خویش کنند
آیینه اسکندری و جام جم اند: اعیان ثابتة که نزد این طایفه صور
علمی حق اند باعتبار ثبوت علمی حق قدیم اند و از آن وجه که صفات ایشان
در وجود ظاهر میشود موجود اند و از آن وجه که ذات ایشان بر معدومیت
خود باقیست معدومند و هیچ نیستند لا علما و لا عینا و مع هذا مرات
وجود حقیقی اند بر آن وجه که از پیش گذشت و چون وجود حقیقی
متصف بجمیع صفات کمالست و در هر مظهر که ظاهر میشود صفات از آن
منفک نیست بلکه عین ذات و نیز پس هر یک از اعیان کنجایش نمایند

جمیع اعیان باین اعتبار دارد اگرچه در بعضی بحجاب تکون و اجمال محتجب
است و در بعضی بنقاب ظهور و تفصیل منتقب چنانچه در عالم و آدم
مفصلست و مراتب تفصیل مختلف است و مراتب بودن ایشان وجود را بنا
بر عدم ایشانست چه آیینه تا از زنگ خالی نباشد رنگ ننماید رباعیة
منحرف الی ان العقل الذی یطیر العقول عن ذات الله تعالی انما هو عن
ادراک ادراکه لا عن ذات المدرک کما تقرر سابقا والی ان الانسان فی ع
لیس بشیء من حیث ظهور الوجود الحقیقی فیه بجمیع صفاته علی نحو من
التفصیل الذی لا یخلو عن شوب اجمال هو کل شیء غایب مشو از من
ای دل و جان و تنم ، وی دانش و بینش و سخن در دهنم ، از خود
چو بخود مینگرم هیچ نیم ، چون از تو بخود مینگرم جمله منم ، ممکن در
حد ذات خود هیچ نیست چه از خود هیچ وجود ندارد پس همچنان
آن مسلوب باشد حتی خود از خود و نظر بحقیقه ظاهره در او همه
چیز هست چه حق سبحانه و تعالی چنانکه مکرر مذکور شد با همه صفات
کمال اجمال دارد و در هر ذره از ذرات موجودات مستجلیست
بیت نور دیده بدست آنکه هر ذره خاک ، جامیست جهان نمای
چون درنگری ، و این سخن مطابق آنست که بعضی از اهل شهود گویند
که الکل فی الکل ، اگر یک قطره را دل بر شکافی ، برون آید از آن صد بحر

صافی ، و میتوان که مراد از ضمیر متکلم نوع انسان باشد چنانچه ظاهر لفظ
است و صحیح هم بودن او از اظهر و اجلی باشد و همانا در این مقام همان سان
حکم رسمی را شبهتی طاری شود چه در علوم عقلیه مقرر شده که مهیة
فی حد ذاتها از او همه چیز غیر ذات و ذاتیات مسلوبست چنانکه میگویند
لیست المهیة من حیث هی الا نفسها و ذاتیاتها فلیست من حیث هی واحدا و لا
کثیرا و لا غیرهما من العوارض و از این سخن لازم می آید که ممکن در حد
ذات خود خود باشد و ذاتیات او را ثابت باشد پس نتوان گفت
که در حد ذات خود هیچ نیست چنانچه در مصراع ثالث گفته شد
و وجه دفع این شبهه آنست که معلوم کنی که آنچه در علوم عقلیه
مقرر شده آنست که عقل بعد از فرض مهیة و ملاحظه او با قطع
نظر از امور خارجه حتی فرض او را مشتمل بر ذاتیات خود می
یابد و خالی از غیر در این ملاحظه و این معنی در نفس الامر مقارن
وجود است لیکن اغماض از وجود دیگر عوارض نکرده او را باین
حال می یابد و حاصل آنکه مهیة مذکوره موجود است در عقل اما
عقل ملاحظه وجود او نکرده و آن وجود عقلی او را از ذات خود
است پس خود بخود هیچ نباشد اگر گویند که چون ممکن بذات خود
هیچ نیست پس بودن او از ذات خود از غیر باشد پس باعتبار

بودن خود بجعل جاعل باشند و این منافی آنست که سابقا تحقیق
یافت جواب آنست که اثر اول فاعل نفس ذات وجود ذات اثر
فاعل صادر شده بتاثیر جاعل زیرا که بودن او خود نیست بلکه عقل آن
او انتزاع مینماید که خود خودست بی احتیاج بجعل اگر کویی که از این
لازم می آید که اتصاف شیء بذات خود در ذاتیات موقوف بر فاعل
باشد بنا بر آنکه ثبوت شیء مر شیء را موقوف است بر وجود و وجود او
ممکن از فاعل جواب آنست که بودن شیء شیئا مستلزم وجود اوست
نه موقوف بر وجود او چنانچه در تعلیقات و حواشی کتب عقلیه تحقیق
کرده ایم و چون متفطن لبیب این سخن را برین وجه تحقیق نماید پس
شبهه مرتفع کردد بفیض الله تعالی رباعیه مشیرة الی عجز ادراک العقول
البشریة عن درک کنهه تعالی شعر چندانکه دلم عرصه هستی پیمود معلوم
نشد حقیقة بود و نبود در بادیه طلب دل از غم فرسود وان کعبه
مقصود نشانی ننمود می تواند بود که مراد بحقیقة بود کنه ذات حق
تعالی باشد که از مدارک افهام و مدارج اوهام متعالیست و لهذا در
حدیث نبوی علیه السلام وارد است تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا
فی ذات الله و صحیح عدم ادراک که مراد از نبود آنست ظاهر است
چنانچه مشروح شد که معدوم مطلق اصلا مدرک نمی شود و میتوان که مراد

از بود وجود ممتد بر موجودات باشد اعنی وجود عام که در عرف
این طایفه تعریف بنفس رحمانی میشود و حضرت شیخ محی الدین آنرا حق
مخلوق به میخوانند چنانچه در کلام مجید اشارت باین است حیث قال تعالی ما
خلقناهما الا بالحق چه وجود ممتد مذکور نیز من حیث الاحاطه والعموم
مدرک نیست و عدم ادراک عدم که مقابل اوست ظاهر است رباعیه
مشیرة الی اثبات العلم البسیط الاجمالی المسمی عندهم بالمعرفة والی غایة
الابعاد بضرب من الاجمال و هی هذه شعر ما ظاهر و باطن جهان میدانیم
ما حاصل امر کن فکان میدانیم با آن فوق سرمدی که عیسی میگفت
گر گوش کنی معنی آن میدانیم نزد این طایفه مقرر است که علم بذات
حق بوجهی منفک از انسان بلکه منفک از هیچ موجود نیست قال الشیخ
محی الدین قدس سره هو اظهر الاشیاء تحققا و انیه و اخفاها حقیقة
و حق هم ظاهر است و هم باطن کما قال تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن پس ظاهر و باطن جهان باین وجه معلوم و در عبارت معنی
دیگر هست و آن آنست که هر یک از وجوب و امکان مرآة آن دیگر اند
و ذات از آن روی که مرآت ممکن نیست و با لوازمات و مرئی ظاهر
پس بنا بر این اعتبار محل ظاهر و باطن بر هر یک از آن توان کرد و حاصل
امر کن فکان چنانچه مضمون حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور حق است در مظاهر عینی و علمی پس آن
هم معلوم است و قوت سریان دری که عیسی علیه السلام میگفت اشارت است
بآنکه از عیسی منفوث نیست الا بقوت سریانیه و اما نطقها او روح القدس
علمها و معنی این والله اعلم میتواند بود که این باشد که ذات حق تعالی
مبدا تاثیر و ایجاد و اظهار کل است پس از این جهة اطلاق قوت بر آن کرده
باشند و از روح القدس شاید که ام الکتاب خواسته باشند و قلم
اعلی که عقل کل است چنانچه اصطلاح شیخ محی الدین قدس سره است
زیرا که نزد او تمام معلومات در عقل اول نیست چنانکه سابقا منقول شده
و معلوم است که در علم حق تعالی جمیع معلومات هست و اطلاق اب باعتبار
مبدائیه است چنانچه عرف آن زمان بوده که تعبیر از مبدا، باب مینموده
اند و جمیع وجه این عبارة متباعد بود و سخن خود بفضا در رسید
از غایت قصور حمل بر این معنی کرده اند که لایق جلال حضرت حق
نیست فخابوا و خسروا عن نهج الرشاد والله العاصم عن الزیغ والفساد
و منه المبدء و الیه المعاد رباعیة مشتملة علی الاستفسار عن
حقیقة ما اشتهر بین القوم من ان الاعیان و الحقایق کلها نسب
و الاشارة الی ما فیه من الغموض و الاشکال و هی هذه : ای
آنکه تو را بکوی معنی گذر است ؛ و ز طور و ورای طور عقلت گذر است

کی بین

کی بین حقایق همه محض نسب اند ؛ با وحدت صرف کی ز وحدت اثر است
تقریر مضمون این رباعی آنست که قوم گفته اند که اعیان تمام نسب اند
که عارض وجود حقیقی میشوند و در این سخن اشکالست چه نسبت فرع
اثنینیت است و وجود حقیقی واحد پس چگونه نسبت صورة بندد
جواب در رباعی ثانی مفصل خواهد شد اخری فی جوابها : در وهم
کسی که احول و کج نظر است ؛ این که مگر صورت ثانی دگر است ؛ که نسبت
غیریت و که صورت غیر ؛ اعما که نظر ورای صحیح البصر است ؛ محصل
جواب آنست که وجود فی حد ذاته واحد حقیقی است اما فطرة نفس
انسانی بواسطه تعلقات جسمانی قاصر است از ادراک وحدت آن
مثل احول که یکی را دو می بیند و بین الصورتین نسبتی تصور
کند و این بنا بر قصور آلات ادراک اوست بی آنکه در نفس الامر
اثنینیتی باشد و آنچه محققان گفته اند که تعینات و اعیان تماما راجع
بنسب و اضافاتست از برای تفهیم محجوبان و تقریب افهام ایشان
بر سبیل تنزل بمدارک ایشان گفته اند و تمثیل بعدد که از تکرار
ملاحظه واحد در ذهن حاصل میشود هم از این وادیست و سر
انیقام آنست که چون وجود حق را مماثلی نیست بلکه غیر او در وجود
نیست چنانچه نزد این طایفه مبرهن بعین الیقین و حق الیقین رسیده

پس هر چه در تمثیل و تصویر حقایق الهی و نسبت ذات او بممکنات گوئیند
خالی از شائبه قصوری نخواهد بود و لله المثل الاعلی فی السموات
والارض زیرا که علم و ادراک باو محیط نمیشود فکیف عبارت و الفاظ
که در مرتبه احاطه از علم فروتر است زیرا که نه هر چه باشد توان دریافت
و نه هر چه دریابند تعبیر از آن توان کرد فلا کلما املت عیون الظباء
یروی سیراب و ان تمتیا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن مقالة
قاصر رباعیة فی تحقیق الامکان والوجوب و وجه کون کل منهما مرآت
الاخری من وجه، امکان وجوب نیست جز بود و نبود، آن را معدوم و
آن و این را موجود شد هست عدم نما عدم هست نما، از فرط کمال
لطف و آن غایت بود، همانا در طی مباحث سالفه معنی این رباعی
منکشف شده باشد چه ممکن در ذات خود معدوم است یعنی موجود
نیست بلکه هیچ نیست و واجب بوجودی که عین ذات اوست موجود
است و هر یک از وجهی مرآت آن دیگر است پس هست عدم نماست زیرا
که ممکن در ذات خود عدمیست باو ظاهر میشود و عدم هست نماست
زیرا که بواسطه تجلی حق موجود نما میشود و در تحت این معنی دیگر
هست کما لا یخفی علی الفطن کما یشیر الیه التفاصیل المذکوره فی السوابق
والله الموفق و این معنی از فرط کمال لطف و غایت جود الهی است که تا و خود

غناء ذاتی افاضت ظهور بر اعیان ممکنات میفرماید محض جود بلا لغرض
ولا العوض تعالی عن ذلک رباعیة مشیر الی مراتب التوحید و احتیاج
الممکن الی العلة فی الحدوث والبقاء و ان طور التوحید طور وراء طور
العقل و هی هذه، در کون و مکان فاعل مختار یکی است، آن زنده و دارای
الهوار یکی است، از روزن عقل اگر برون آری سر، روشن شودت
کین جمله از آن یکی است، فاعل مختار عبارت از کسی است که اگر خواهد
کند و اگر نخواهد نکند و هیچ وجه مراد از اراده از تخلف نکند و این
معنی بحقیقت در غیر واجب نیست چه علم و قدرت و اراده که منشاء افعال
اختیاری است و تحقق اختیار منوط بآنست که عین ذات اوست و ممکن نیست
تخلف از اراده او ممکن نیز انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و هر چه غیر اوست علم و ارادت و قدرت او در علم و ارادت و قدرت
الهی مضمحل در تحت علم و ارادت و قدرت حق چنانچه ببراهین عقلیه
شواهد و نقلیه ثابت شده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و مراد از ازل و ابد
از مختلف میشود تریب و اربیب و لا یکون الا ما ارید و چون ممکن در
حدوث و بقاء هر دو محتاج بعلت است چنانچه در محل خود مقرر شده
موجد و مبقی حقیقی غیر حق نیست پس آن زنده از یعنی محدث و دارنده
یعنی مبقی هر دو آن حضرت باشد و از این بیت توحید افعال معی یجا

معلوم میشود و التزام توحید صفات که مبادی افعال اختیاری اند ر
بیت دوم اشارتست بتوحید ذوات و آنکه این مرتبه فوق مرتبه فوق
مرتبه عقلست و تا شخص محیط بمرتبه عقل نشود او را این معنی منکشف نگردد
چنانچه کسی از روزن مشاهده نور آفتاب نماید نور در نظر او متعدد
متجزی نماید وچون سر از روزن بیرون آورد مشاهده کند که همه
انوار یکیست و تعدد و تجزی بواسطه رخنه روزن ادراک او وجب فواصل
می نمود و در اینجا تجلی است بانکه بودن این طور ورای عقل باین معنی
است که عقل بیرون از حوزه ادراک این عاجز است نه باین معنی که عقل حاکم
است باستحاله آن کما صرح به المحققون قال حجة الاسلام قدس سره اعلم
انه لا یجوز ان یظهر فی الطور الولایة ما یقضی العقل باستحالته نعم یجوز
ان یظهر فی الطور الولایة ما یقصر عن ادراک العقل بمعنی انه لا یدرک
بمجرد العقل ومن لا یفرق بین ما یحیله العقل وبین ما لا ینا له العقل فهو
اخس من ان لا یخاطب فلیترک وجهه رباعیة مشتملة على الاشارات
الى تحقیق عدمیة الممکنات وتدقیق ما فیها على وجه توافق القواعد
العقلیة والمشاهد الکشفیة والشواهد النقلیة وهی هذه ٭ ای خورده
وجود و نه عدم دارم من ٭ چون نیستم آنچنان کجا آرم من ٭ نیکو بزیبا
کاندر پی تنگ بجا آل ٭ کفتن بجز این دعوی دارم من ٭ چون ممکن

در حد ذات خود هیچ وجود ندارد لا ذهنا و لا خارجا پس نظر بذات او
تمام مفهومات از او مسلوب باشد و هیچ مفهوم او را باین اعتبار
ثابت نباشد چنانچه در کتب عقلیه در بحث ماهیت مقرر شده که الماهیة
من حیث هی واحدا و لا کثیرا و لا غیرهما من العوارض و بهمین معنی
نه موجود باشد و نه معدوم زیرا که صدق موجبه مستدعی وجود موضوع است
و چون در حد ذات خود وجود از او مسلوبست و عدم از جمله مفهومات
خارجیه است نه عین او است و نه جزء او است پس عدم نیز از آن مسلوبست و آنچه
متاخرین گفته اند که صدق موجبه سالبة المحمول مقتضی وجود موضوع
خلاف تحقیق است و آنچه گفته اند که عقل از مقدمه مشهوره که ثبوت
شیء مر شیء را مقتضی وجود موضوع است استثناء محمول سلبی میکند
و استثناء محمول عدولی نمیکند حکم صحیح است که عقل سلیم مصاعد
آن نیست بلکه آن قضیه که ایشان آنرا سالبة المحمول نام کرده اند معدوله
است حرف سلب در آن جزء محمول است و ما در کتب عقلیه تحقیق این کرده
ایم بوجهی که متصف کمال جوهره آنجه یعنی شبهه نماند اگرچه صرف حداله
جوی نماند پس آنچه مشهور است که ممکن در حد ذات خود معدوم است
باین معنی فرا باید گرفت که در ذات خود موجود نیست نه عدم صفت او را ثابت
است زیرا که این معنی اقتضای آن میکند که او خود بذات خود ثابت باشد

ازانجا ثبوت و معلومست که ممکن را هیچ ثبوت از ذات خود چنانچه در بحث
مجعولیت ماهیات مفصل شد و انچه شیخ محی الدین قدس سره در رساله
انشاء الدوایر میفرمایند که معدوم عین عدم است و امری زاید بر عدم
نیست غرض او این است که او را صفتی ثابت است و چگونه چیزی که اصلا ثبوت
نداشته باشد او را صفتی از اوصاف باشد بلکه غرض انست که او را
هیچ ذات نیست و هیچ وصف نیست پس تعیین او بهیچ وجه نتوان کرد
مگر بحسب فرض و عبارت شیخ قدس سره مشعر بر این است کما لا یخفی
علی ذوی الابصار و از این بحث معلوم شد که انچه در علوم عقلیه
مقرر شده که ممکن اگرچه قدیم زمانی باشد حادث ذاتیست و این معنی
که عدم سابق بر وجود اوست محمولست بر تقدم سلب ثبوت نه بر تقدم
ثبوت سلب و در تقدم سلب ثبوت نیز غموض تمام هست چنانچه در
تعلیقات و حواشی کتب عقلیه تفصیل ان اورده ایم علی ما فیه من
البحث والله الموفق رباعیه فی الاشارة الی ان الحق تعم متصف ازلا
وابدا بالصفات الجمالیة التی عین ذاته والی دفع الوهم الذی قد اعتقد من
بعض الناکبین حتی ضلوا واضلوا و وقعوا فی التعطیل والله الهادی
الی سواء السبیل و هی هذه «تو بی‌گو بیند حق بما کی باشد» در ضمن
همین دانش ما دانا شد «نی نی غلط اند جمله اوصاف کمال» در ذات خدا

بود بما سپاس شده یعنی قاصران چون از محققان شنیده اند که ذات
حق تعم عین وجودست حمل این معنی بر ان کرده اند که حقیقت حق تعم
عمیه مشترکه میان جمیع موجوداتست و چون از اصحاب علوم عقلیه
شنیده اند که کلی موجود نیست الا در ضمن افراد اعتقاد کرده اند
که تحقق حق تعم نیست الا در ضمن افراد ممکنات و صفات او بعضی است
در صفات افراد چنانچه علم او بعضی است در علوم افراد ممکنه و
و همچنین قدرت و سایر صفات و کلام او همین کلام بشری باشد
و این معنی ضلالتی است قطیع و جهالتی شنیع و از این لازم اید که هرچه
معلوم افراد ممکنات نباشد معلوم حق تعم نباشد و همچنین هرچه
مقدور ایشان نباشد مقدور او نباشد و هرچه مراد ایشان نباشد
مراد او نباشد و همچنین لازم اید که افراد ممکنات در وجود مقدم
باشند بر حق چنانچه اشخاص در وجود مقدم اند بر طبایع کلیه کما بین
فی العلوم العقلیة تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و این فقیر را
با یکی از این طایفه اتفاق صحبتی افتاد و در ان اثنا قایل شد بانحصار وجود
حق در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام
بشری با او گفتم این سخن مستلزم انست که بعضی ممکنات معلوم حق باشند
و بعضی مجهول او با انکه همه در نسبت معلومیت با حق شریک اند مثلا

عدد ریگ بیابان و قطرات باران اصلاً معلوم بشر نیست چه هیچ فردی
از افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بر این
فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلک لازم
آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم
بشر است معلوم او باشد و این معنی با وجود شناعت و بشاعت مستلزم
تفرقه است میان معلومات ممکنات در معلوم حق و حدوث علم ببعضی
از ممکنات و قدم علم او ببعضی و هیچ عقل تجویز این معنی نمیکند و چون
تقریر این کردیم بر قبح این معنی متنبه شد و از آن عقیده فاسده رجوع
نمود نعوذ بالله من شر الشیطان و اضلاله و الالحاد فی اسماء الله تعالی
و صفات کماله بلکه حقیقت حق سبحانه و تعالی وجود محض است قائم بذات
خود و صفات کمال او عین ذاتند و حق تعالی در ذات خود متصف است
بآن و صفات ممکنه ظل و عکس صفات اوست که بقدر قابلیت هر یک
در آنها ظاهر شده خلقت الخلق لیربحوا علی لا لاربح علیهم و تفصیل
اینمعنی آنست که ازلا و ابدا حق تعالی بصفات کمال که عین ذات اوست
متصف است و خود در خود را بجمیع صفات کمال ازلا و ابدا شاهد است
و این مشاهده او را بذات خود ثابت است مع قطع النظر عن الخلق
و هی مشاهدة ذاتیة غیر زائدة علی ذاته و لا متمیزة منها و یری

صفاته و اسمائه فی ذاته شئونا عینیة مستهلکة الاحکام تحت قهر
الوحدة الاحدیة غیر ظاهرة الآثار و لا متمیزة الاعیان لکنه شاء
ان یظهرها من حیث الکمال الاسمائی متمیزة الاعیان او فی مرائی الآثار
فاوجد من حیث اسمه العالم و جعل روح آدم اعنی الحقیقة الانسانیة
الجامعة فجعل العالم کله مرآة کبیرة لیشاهد فیها صفاته التی عین ذاته
مشاهدة تفصیلیة و آدم مرآة صغیرة لیشاهد فیها صفاته مشاهدة بین
الاجمال المحض و التفصیل الصرف اعنی انه لیس فی محوضیة الاجمال کالمرتبة
الاحدیة و لا فی صرافة التفصیل کالعالم فصار الانسان مختصرا منتخبا
من ام الکتاب التی هی عبارة عن الحضرة الالهیة فهو نسخة جناب
الموجودات و خلاصة کتاب الاسماء و الصفات و لذلک خص فی
الحدیث النبوی ص باسم الصورة الالهیة فجعله موجودا حیا عالما سمیعا
بصیرا قادرا متکلما مریدا کما انه تعالی موجود حی عالم سمیع بصیر قادر
مرید متکلم الا ان وجوده تعالی و سائر صفاته من حیث الاستناد الی
المظهر عین ذاته و اصل الصفات مشترک و التفاوت فی الکمال و النقص
القدم و الحدوث و تلک الاحکام انما نشأ للاوصاف من الانتساب
الی الموصوف و قد تقرر عند ائمة الکشف و التحقیق انه کما ان للصفات
احکاما فی الموصوفات فان العلم و القدرة مثلا یصیر بهما الموصوف

عالمًا قادرًا کذلک للموصوفات احکام فی الصفات فان العلم والقدرة
بانتسابهما الی القدیم یصیران قدیمین و بالانتساب الی الحادث یصیران
حادثین فاذا جردنا الصفات السبعة عن الکمال الناشی من انتسابها الی
الحق نعم کنسبة الذات والذاتیة فی الوجود والوجوب وسایر الصفات و
الشمول والکمال فی العلم والقدرة والارادة والقدم والوحدة فی
الکمال لم یبق شیء منها من الانسان فان الانسان مکلف بان یؤمن
بوجود موجود علی اکمل وجه واجب علی اکمل وجه حی علی اکمل وجه قادر
علی اکمل وجه و هو لیس متکلفا باعتقاد صفة لا یوجد اصلها فیه و لو کلف به لم
یمکن التصدیق به تصدیقا وجدانیا بدعوة الانبیاء علیهم السلام انما هو
الی ما ظهر من الحق سبحانه فی مرآة النشأة الانسانیة مع تنزیهه عن النقص
الناشی من جهة المرآة و عند هذه یظهر سر قوله من عرف نفسه فقد
عرف ربه علی وجه جلی و نمط سدید فاعرف ذلک **رباعیة** اخری
فی مثل هذا المعنی و هی هذه چون ماهی ما نتیجه لا اوست و آن
یک بمثال مغز و این یک چون پوست بی هست کمال ما از او بی او نیست
آن مغز بود پوست نه مغز است آن پوست چون ظاهر است که موجود حقیقی
و موجود بذات خود غیر ذات حق نیست و هر چه غیر اوست بانتساب
بآن ذات موجود نما میشود و جمیع صفات کمال او عین ذات اوست بر هر

کمال

کمال که در ممکن ظاهر شود فرع و ظل کمال او باشد نه آنکه کمال آن
ممکنات باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا اگر گوئی چون حق سبحانه
و تعالی ازلا و ابدا متصف بجمیع صفات کمالست و عین ذات او حضرت
محقق است پس ایجاد عالم چرا فرمود فانه نعم معلوم علمه غیره او لم
یعلم معشوق عشقه غیره او لم یعشقه گوییم اسما الهی مقتضی ظهور و
تجلی عینی است چه حسن البته مقتضی تجلیست منقولست که شیخ
العارفین والعاشقین ترجمان کلام الرحمن شیخ ابو محمد روزبهان در
اول حال که خط شیران را مستغرق سیاه موی برکات ساخته بود در جامع
عتیق مقصدی تذکیر شد روز اول که میرفت تا وعظ گوید در راه دید
که زنی دختر خود را پند میداد میگفت که حسن خود را بی شیوه داد و بر
کسان ظاهر مشو تا خوار و بی اعتبار نگردی شیخ چون این بشنید گفتا ای زن
حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد البته میخواهد که با عشق قرین
باشد چه حسن و عشق در ازل با هم عهد کرده اند که از هم جدا نشوند
شیخ چون مجلس را امد این حکایت را نقل کرد اصحاب از استماع آن وجد
چندان وجد و حال بهم رسید که بعضی در آن حال بیهوش شدند و
بعضی از ایشان فوت شدند هر جا که حسن جلوه کند عشق سر زند چون
هست عشق لم یزل عشق لایزال و بیان این معنی بزبانی دیگر آنکه چون

الهی اقتضاء ارادت افاضت پرتو نور وجود نالق بر اعیان ممکنات نمود
پس بمحض ارادت بی غرضی انا عزامن ذرات مکونات از کتم عدم و مکمن
فنا در عرصهٔ وجود و فضاء شهود ظاهر کردانید و فعل حق تابع اراده
است چه او فاعل مختار است و شیخ اشعری و متابعان او بر آنند که افعال
الله تعالی معلل بغرضی نیست اگرچه خالی از حکم و مصالح نیست و معنی
این سخن آنست که آنچه خیر است از آنحضرت صادر میشود بیغرضی و اراده
بی آنکه تصور او باعث و محرک او باشد بر آن فعل نه همچنانکه در افعال اختیاری
حیوانی که تصور آن مطلوب محرک و مشوق فاعل میشود و او را فاعل می‌نماید
که این نقص است و مستلزم تأثر حق است از شعور ممکنات و آنکه غایت
متمم فاعلیت او باشد همچنانکه در افعال حیوانی غایت متمم فاعلیت است
و در این مقدمه مناقشه را مجال هست بنا بر آنکه علم بممکنات و
غایات متقرر بر آن صفة حق است پس اگر فعل حق موقوف بر آن
باشد استکمال واجب تعالی بغیر لازم نیاید بلکه توقف صفة
فاعلیت او بر صفات ذاتیه او لازم می‌آید و در این محذوری
نیست زیرا که صفات ذاتیه او بعضی بر بعضی موقوفست مثل حیوة و
علم و کلام و قدرت و اراده پس اگر فعل که صفتی است اضافی موقوف
بر علم بغایت باشد که صفة حقیقی است و اضافه فرا بغایة چه محذور



باشد بلی نشاید که بواسطه شعور بغایت شوقی و انفعالی در او پیدا
شود هم چنانکه در حیوانات تعالی عن ذلک و هما ناعرض اشعریان نفی بغایت
نفی این معنی باشد و عبارت حکما در این مقام آنست که الله تعالی خود غایة
افعال خود است و متأخران ایشان کویند آنچه مشهور است که غایت در وجود
عینی متأخر از فعل است مخصوص بغایات مکونات است اما غایت فعلی که از عالم
امر کون است متأخر از فعل نباشد و حقیقت این سخن آنست که فاعلیت حق تعالی
بذات خود تمام است نه بواسطه امری دیگر پس ذات او متمم فاعلیت
او باشد همچنانکه تصور غایات متمم فاعلیت ممکنات است از افعال اختیاری
ایشان پس باین اعتبار خود غایة فعل خود باشد و این سخن راجع بنفی
علت غائی میشود و اثبات آنچه از علت غائی است که آن تمامی فاعلیت
فاعلیت از کلام اهل عرفان اثبات علت غائی هست و گاه سکوی شنی که
علت غائی از انسانست و گاه سکوی شنی که علت غائی ظهور حقایق اسماء
صفاتست در مظاهر اکوان و عند التحقیق مآل هر دو یکی است
چنانچه بر اهل فطانت مخفی نباشد و اصل سخن حکما با این سخن انطباق
تمام هست اگر مستعدی یقظان در آن تأمل کند و از آنجا ابواب
حکمت متعالیه را منکشف شود که الله تعالی منتهی جمیع سلسله علیا است
یعنی علت فاعلی و غائی و مادی و صوری یعنی فاعل الفواعل و غایة



الغایات ومادة المواد وصورة الصور **رباعیة** فی الاشارة الی مرتبة
الانسان وهی هذه انسان چو تن و جمله جهان پیرهن است بل
جان جهان است جهان چون بدن است هر کس سخنی گفت در اساس وجود
جان سخن اینست و دگرها سخن است قال الشیخ قبلة المحققین ابن العربی
قدس سره فی نقش الفصوص اعلم ان الاسماء الالهیة الحسنی بطلب
بذواتها وجود العالم فاوجد الله العالم جسدا وجعل روحه آدم واعنی
بآدم وجود العالم الانسانی وعلم آدم الاسماء کلها وان الروح
هو مدبر البدن بما فیه من القوی وکذلک الاسماء الالهیة للانسان
الکامل بمنزلة القوی ولهذا یقال فی العالم انه الانسان الکبیر ولکن
هذا الوجود الانسان فیه و در فصوص میفرماید که سمی انسانا
من انسان العین اذ به نظر الحق الی الخلق فرحمهم و در سخنان او
و تلامذه مذکور است که حق تعالی در آیینه دل انسان کامل که
خلیفه اوست تجلی میکند و عکس نور آن تجلی از آیینه دل او بذرات
عالم میرسد و شیخ قدس سره در بعضی رسایل فرموده که سیر دور
افلاک تابع حرکت قلب انسان کاملست هذا و در شرح بعضی رباعیات
سابقه اشارت بوجهی دیگر از آن معنی رفته باعاده آن احتیاج نیست
ویقرب من ذلک مضمون هذه الرباعیة الاخری ای در قدم

حدوث عالم حیران پیوسته میان این و آن سعی کنان و من ز پی شوق
بتو ست قایم دو جهان پیش از تو و بعد از تو نبد این است و بزات
و شرح این رباعی اجمالا از مطاوی سخنان سابق مستفاد است و وقت
رخصت تفصیل آن نمیدهد چه حق را دانست که بین الکشف والکتم باشد با
ارباب فطانت از سوابق و لواحق مفصل آن معلوم خواهند نمود **رباعیة**
فی کون العالم مرآة لوجه الکریم وان آدم مرآة له ایضا لکن الاول یری
عکسه والثانی یری مستویه در جام جهان عکس رخ یار ببین در آیینه
دل رخ دلدار ببین یک نور که در برون و دل جلوه‌گر بیا و افتد
ظاهر شده در صور تا نوان ببین معنی این رباعی از شرح رباعیات
سابقه مکشوف شده اما در ضمن آنکه جهان را مظهر عکس وجه دانسته و آیینه
دل را مظهر نفس وجه دقیقه ایست که بر قلب لبیب پوشیده نیست و در نسخ
دویم بان مؤده میشود که تعدد مظاهر قادح در وحدت حقیقی ظاهر
نیست همچنانکه تعدد روزنها که از آنجا شعاع بر سطح ارض افتد قادح در
وحدت حقیقی نور نیست **رباعیة** فی الاشارة الی جامعیة القلب
الانسانی بجمیع المراتب واستعلائها علیها واحاطتها بجمیع الحقایق وهی
هذه دل برزخ عرین و حدوث و قدم است آیینه اسکندری
و جام جم است از منزل دل اگر نشان میطلبی بالاتر از اقلیم وجود و عدم

قال بعض المحققین قدس سره حقیقة من حقیقة ذات الانسان الکامل
ونشأته برزخ من حیث انه یتجمع بها بین حقیقة ما من حقایق عین
الوجوب و بین حقیقة مظهریتها من حقایق الامکان بین عرشها
و تلك الحقیقة الوجوبیة مستویة علیها و مراد با قلیم وجود و عدم ترتیب
وجود امکانی نفسی است و عدم مقابل آن است و موطن قلب آن و موطن
قلب مشاهده حق است که فوق وجود امکانی و عدم مقابل اوست
رباعیة مشیرة الی کیفیة تشوق النشأة الانسانیة وانتهاجها
بالعشق والشوق جامی است دل و شراب جان حق ساقی است وان تشنه
آن عاشق و مشتاق نیست آن جام جهان نمای جم کو بشکست آن جام خدا
نمای دم باقی است نفس ناطقه را محققان دل میخوانند تسمیة للمتعلق باسم
المتعلق که آن عضو صنوبری است که معدن روح حیوانی است که مستقر
سریان نفس ناطقه است و مراد بدل در این رباعی آنست و او بمنزله جام
است و نفس ناطقه بمنزله شراب و ساقی حق چنانچه در آیه کریمه ثم انشأناه
خلقا آخر ایما نیست بآن و چون عشق و شوق مجتمعا از خواص نفس
است در این رباعی مجموع آن از مراتب نشأه سکر این شراب داشته
نشاء در منفی کاس ثم انشأناه هست هرگز آن ساقی نگردد با خبر
هشیار نیست و تحقیق این سخن آنست که حقیقة عشق میل باتحاد است

و حقیقة عشق میل باتحادات باوفق اتحاد و لهذا الحکم لازم تفرقه است
در صورت شوق لازم است بخلاف عشق که بدون آن الوصیق بود
همچون عشق مقربان ملاء اعلی پس مجموع عشق و شوق از خواص نشأه نفس
است چه در نشأه عقول فقد نیست بلکه دوام مشاهده است پس شوق
در ایشان مفقود باشد **بیت** ملک سیار را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست و چون لذت عاشقی در المراست
چه عاشقیت بالذات مقتضی فنا و ناکامیست پس کمال عشق و لذت آن
نیز در مرتبه نفوس باشند در نشأه عقول ملکه چون عشق در مرتبه
عقول لامری فعل حیث بواسطه دوام مشاهده و عدم فقدان از عشق
هم بهره باشند و ایشان از ادراك الاحوال ان [illegible] چه ظهور اشیا ضداست
و ایشان از علم بضد مشاهده نصیبی ندارند فرشته عشق نداند که
چیست قصه مخوان بخواه جام شرابی بخاک آدم ریز فان بی ورد
تنعم نبی در راه بیوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد پس اگر
بدین اعتبار هر یك از عاشقی و مشتاقی را مخصوص انسان دانند بعید
نباشد و خالی از وجه حسنی نه اگر سؤال کنند که اصل مراتب عشق عشق
ذات احدیت است خود را و در آن مرتبه اصلا فقد نیست پس لازم
آید که آن عشق اکمل نباشد جواب آنست که در آن مرتبه عشق و عاشق

و معشوق بصورت اشیا نیز ظاهر نیست بلکه هر سه یکیست و سخن در
عشقی است که در مرتبه اشیا از عاشق و معشوق و عشق باشد و در
آنکه تعبیر از آن بعاشق و مشتاق رفته نه بعشق و شوق ایمائی لطیف
بر این معنی است چون معنی بیت اول ظاهر شد و سابقا معلوم شد
که قوام عالم بانسان است چنانچه مضمون حدیث لا یقوم الساعة و علی
وجه الارض من یقول لا اله الا الله هم بر این مشعر است بلکه احادیث
و آیات مشعره بمعاد متضمن آنست که قوام هر دو عالم از ازل و ابد بانسا
انسانیست و زوال را بحقیقت او راه نیست و معنی بیت دویم نیز نقاب
خفا از اجمال کشاید و حقیقت حال بمستعدان درک حقایق نماید
اگر گویند که دل در این رباعی عبارتست از عضو صنوبری و جام
خدانمای که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب المؤمن
اشاره بآنست نفس ناطقه است که در این سیاق تعبیر از آن بجان
رفته پس اطلاق جام خدانمای بر آن صحیح باشد جواب آنست که
همچنانکه اطلاق دل در اصل وضع بمعنی از عضو صنوبری است
بر نفس ناطقه اطلاق میکنند بعلاقه تعلق اطلاق جام جهان
نمای که نفس ناطقه است بر عضو صنوبری که عرش نفس ناطقه
است و مظهر اوست در عالم حس نیز همین علاقه جایز باشد **رباعیه**

فی الاشارة

فی الاشارة الی ان وجود العالم الحسی وجود مجازی و ان قائمیته
انما هو بحسب النشاة العنصریة کنفس التی هی بمنزلة الروح لها و الی
غیر ذلک من الحقایق و هی هذه «در دیده تحقیق سرابیست جهان
بر سیل فنا نقش حبابیست جهان «در چشم بخیال و خواب در بند ببین
کز روی یقین خیال و خوابیست جهان» سراب چنانچه در حس ظاهر
مینماید موجود نیست بلکه بحقیقة موجودی دیگر است که باین صورة
در حس مینماید بواسطه عدم تعلق حس بذات آن موجود چنانچه
اوست پس سراب از حیثیت سرابی موجود حقیقی نیست اگرچه در حس
موجود مینماید اعیان عالم نیز از حیثیت ذوات ایشان موجود نیست
اگرچه در حس موجود مینماید همچنین حباب در حس غیر آب می
نماید از آن حیثیت وجودی ندارد و چون نزد این طایفه مقرر است که
بقا صفتی است مخصوص بحضرت حق چنانچه شیخ اشعری از اخص صفات
سبعه داشته و بقائی که ممکنات را مینماید نزد محققان بتجدد امثال است
چنانچه مضمون آیه کریمه و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر
السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء مشعر بآن میباشد تشبیه آن
بحباب که بر روی سیل باشد مناسب افتد و چون تنزل کثرات
عالم بواسطه تنزل نفس از اعالی تجرد ذاتیت بادانی ارض تعلقات

جسمانی و غواشی هیولانی و این معنی نظر بمطلق ذات او بمثابه خوابیست
چنانچه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مفصح از آنست و تیقظ از این منام
یا بموت طبیعی یا بموت ارادی که مضمون موتوا قبل ان تموتوا و مخبر از موت
بالارادة یعنی بالطبیعة دال بر آنست پس اگر باجل الموت یعنی نفس را از
خواب گران تنبه حاصل گردد و چشم خیال و خواب بسته شود و بنظر
ذات حق باز گردد وجود کثرات در نظر او ننماید **رباعیة** فی الحث
علی التوجه الی تعرف الحقایق الالهیة من صفحات المکونات و التدبر فیها
و تلقی اسرار الغیوب من اشارات الکائنات المعبر عنها بقوله و ان
من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و المنع عن الانهماک
فی تتبع مدرکات الغیر و الاخذ من الکتب ❊ از لوح جهان خط الهی خواندن
خوشتر بود از نقش سیاهی خواندن ❊ بر صفحه کاینات خطی است که آن
اسرار ازل توان کماهی خواندن ❊ چون حقایق اسماء الهی در مظاهر
اعیان کاینات و صفحات افراد مکونات متجلی و ظاهر است مستعدی دیده
بان در مجاری اطوار و احوال عالم مشاهده آن میکنند و هر لحظه
از مطالعه آن مظاهر آثار قدرت و اسرار حکمت نامتناهی
مشاهده میشود بلکه در آن مرائی جز حقایق اسما و صفات که عین ذات
است مشاهده نمیکنند پس شان سالکان و طالبان حقیقت توجه

بمثل صحایف سعادتست و فوز باین درجه علیه و همت سنیه نه به
تتبع اقوال دیگران و طلب حقایق از سطور اوراق و منقولات
ایشان که در معارف تقلید نیست و لهذا محققان ائمه دین بر آنند
که تقلید در اصول دین جایز نیست **بیت** دین حق را هم علی التقلید
و آه حق را مرو علی العمیا ❊ **رباعیة** قرینة من ذلک مشتملة علی الحث علی تتبع
النصوص من الکتاب و السنه و التعمیق فی اغوار تیار بحارها لتحصیل الفوز
بلالی المعارف و الحقایق فانهما البحران الملتقیان یخرج منهما اللؤلؤ
و المرجان و النهی عن تلقی الکلمات المخالفة ❊ تا چند چو باد گرد هر در
گردی ❊ وز خاک در حبیب گرد آرد گردی ❊ که بی تو خلاص از آتش شرک
و نفاق ❊ کو غسل چو با آب شرعش کردی ❊ اخری منهما بقرب منه و فی
تا چند کنی نقل فتوحات و فصوص ❊ حق را طلب از نصوص خاتم ز فصوص
چون هست مقام جمع مخصوص باو ❊ زین امت باو مشرب عرفان مخصوص
اکثر متصوفان بمعرف و منتسبان بتصوف درین دوران که متشبث بنقل
از کتب شیخ المحققین شیخ صدر الدین قونوی و قبلة العارفین که مطلقا
اعراض از نصوص کتاب و سنت مینمایند و اگر ظاهرا مخالفتی میان ظواهر
و افعال ایشان و آن نصوص باشد بان مبالات ننمایند و در وجه توفیق
سعی نکنند بلکه بتقلید محض تلقی ظاهر سخنان آن دو بزرگ قبول کنند

و باین سبب صرف آیات و احادیث از ظاهر خود بچیزی که مخالف ظاهر با دیگر
نصوص و اجماع داشته باشد کنند و این معنی مفضی بحیث ظاهر چه اگر تقلید
مجوز است تقلید ظواهر کتاب و سنت اولیست از تقلید ظواهر کتاب و
کلمات غیر چنانچه خوارج تشکیک می‌نمایند که حدیث را بی نشان ی نمایند
قرینه بر آن مجازی بلکه طریق تحقیق آنست که ظواهر آن نصوص را اصل دانند
و نصوص و خصوص را بر آن عرض کنند و عیار آنرا از میزان ذوالکفتین
کتاب و سنت معلوم نمایند و تا ممکن باشد محافظت ظواهر نصوص و کتاب
و سنت کنند و عبارات دیگر را تابع آن سازند و اگر منافاتی نمایند تاویل
در کلام غیر اولی دانند و بی ضرورت صرف کتاب و سنت از ظواهر
آن نکتاب ننمایند نه آنکه ظواهر عبارت غیر را اصل دانند و صرف عبارت
کتاب و سنت از ظواهر کنند چنانکه عادی شده بلکه بی اصل از جهة
تصدیق فرع چه این معنی با وجود که عین انعکاس وضع طبیعی است مستلزم
تناقض و سبب انخلاع از ربقه اسلام است نعوذ بالله من الحور بعد
الکور و از جمله این مواضع آنست که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در
تصانیف خود ذکر خاتم الولایة بر وجهی کرده که ظاهرش ترجیح اوست
در حقایق و معارف بر خاتم النبوة و بتلویح بلکه بتصریح اشعار نموده
بانکه خاتم الولایة خود است و در بعضی بر این وجه فرموده که خاتم و

مطلقه

مطلقه محمدیه و خاتم ولایت مقیده که باطن نبوت همه انبیاست حضرت
امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین است ع و بسبیل رمز و ایما بل بتصریح نموده
که خاتم ولایت محمدی تیر حضرت شیخ خود است و در فصوص آورده که خاتم
النبوة را تمثیل فرموده بحایطی از خشت که از آن بجای یک خشت مانده تا تمام
شود و آن یکخشت وجود حضرت خاتم النبوة است که متمم بناء انبیا است
و خاتم الولایة آن حایط می بینند که در آن جای دو خشت مانده
یکی از طلا و یکی از نقره و خود را می بینند که بجای هر دو خشت نشسته
پس خاتم الولایة آن دو خشت است و سبب آنکه آن دو خشت می بیند
آن است که او تابع شرع خاتم الرسل است در ظاهر و آن موضع خشت
فضه است و آن ظاهر خاتم الولایه است و احکام که تابع ظاهر است
و او بحسب حقیقة اخذ آن احکام از آن معدن می نماید که ملک که
واسطه نزول وحی است از آنجا فرا میگیرد و از این حیثیت لبنه ذهب
است و هریک از انبیا اقتباس نور نبوت از مشکوة خاتم الانبیا
صلعم نموده اند اگرچه بحسب زمان مقدم باشند و هریک از اولیا اقتباس
نور ولایة از مشکوة خاتم الاولیا نموده اند و نسبت خاتم النبوة
از حیثیت ولایت بخاتم الولایة همچون نسبت سایر الانبیا بخاتم
النبوة است و همچنانکه خاتم الانبیا بذات خود نبی است و دیگر انبیا

اقتباس نور نبوت از او میکنند خاتم الانبیا بنات خود و لعبیت
و دیگر اولیا اقتباس نور ولایت از خاتم الاولیا میکنند و بعد از
آن میگوید و هو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد ص مقدم الجماعة
و سید ولد آدم فی فتح باب الشفاعة فعین حالا خاصا ما عمم و فی هذا
الحال الخاص تقدم علی الاسماء الالهیة فان الرحمن ما یشفع عند المنتقم
فی اهل البلاء الا بعد شفاعة الشافعین ففاز محمد ص بالسیادة فی هذا
المقام الخاص فمن فهم المراتب الوجودیة والمقامات لم یعسر علیه قبول
مثل هذا الکلام و بعض شارحین فصوص تفصیل مقامات در این
عبارة موجود نکرده ظاهر لم غرضش آن باشد که در مراتب وجودیه
تقدم خاتم النبوة راست و در مقامات شهودیه تقدیم خاتم الولایة
راست پس هر یک از حیثیتی مقدم باشند و در فتوحات مکیه
که مشاهده مذکوره او را بطریق رؤیا در سنه خمس و تسعین و خمسمائه
در مدینه فاس واقع شده و این فقیر حقیر معترف بعجز و تقصیر
از ساحل افاضت آن بحر عظیم میگوید که چون حضرت شیخ قدس
سره این صورت را در رؤیا مشاهده فرموده و رؤیا محل تعبیر
است چنانچه از قول حضرت شیخ استفاده رفت لایق آن بود که تعبیر رؤیه
تعدد لبنه و بودن یکی بصورت ذهبی و دیگری بصورت فضی از

باشد که در نشأه ولایت حقایق و معارف شهودی که مبنی لبنه ذهبیت
از احکام تشریعی که مبنی لبنه فضه است ممتاز و منفصل شده و هر یک
بصورت خاص خود ظاهر است و در نشأه نبوت آن حقایق در احکام ظاهره
مندرج و مضمر است همچنانکه ذهب باطن فضه است و در آن مندرج حقایق
الهی باطن احکام تشریعی است و در او مندرج و چون نشأه نبوت
مقتضی عموم دعوت بحکم اوتیت جوامع الکلم مناسب آن نشأه آن
است که حقایق و معارف را در طی احکام ظاهره منطوی سازند تا هر
کس بقدر استعداد خود از آن بهره مند گردد و لاجرم در آن نشأه
بیان احکام شرعیه بر وجهی رفته که حقایق بلند و معارف ارجمند
بلکه هر چه غایت مقامات و اصلات باشد در آن مندرج است پس
حقیقة آن شریعت صورت حقیقة است و ظاهر آن و حقیقة لباب
شریعت و باطن آن و نشأه خاتم النبوة مقتضی تمیز بینهما نیست
بلکه اقتضاء آن دارد که مخدرات صور اسماء حقایق را در ملابس
صور اوضاع شرعی بر دیده اولو الابصار و البصائر جلوه دهد
و کشف آن حقایق و جدا کردن آن از مظاهر موکول بنشأه خاتم الولایه
است و حقیقة خاتم الولایه در آن حقایق نیز مستفید از خاتم النبوة
است چه آن حضرت در مظاهر احکام شریعت درج کرده است انتهی

مکون و اجمال بمنصه ظهور و تفصیل میرسانند و بینه ظاهر بر صدق این
دعوی آنکه بر نظر لبیب تحقیقات و تدقیقات حضرت شیخ قدس
سره که ملکه در جمیع مکاشفات جمیع عارفان و اصلان تامل نماید و عیناً
عقل سلیم و طبع مستقیم اعتبار نموده تطبیق آن بر کتاب و سنه کند جمیع
آن اجمال بنصوص قرآنی و کلم نبوی مشاهده کند ظاهر شود که
دریای معادن لآلی دیگر و خواهد که مضمر است که هنوز مستخرج نشده
و لهذا اگر فرض کنیم که از کلمات اکابر بر انحیز از کتاب و سنت فرا گرفته
اند پیروی کنند شاید که چیزی که از اقدری باشد نمانند و تفصیل این
آنست که همچنانکه نبوت ظاهر ولایت است و ولایت باطن او همچنین قرآن
ظاهر کتاب است و فرقان باطن او و خاتم النبوة جامع بین الظاهر
والباطن است بحیثیتی که هیچکدام از طرفین قادح در کمال آن طرف دیگر
نباشد و این مرتبه بغایت عالیست و دور نیست که آیه کریمه انک لمن
المرسلین علی صراط مستقیم و استقم کما امرت اشاره باین مرتبه باشد
و خاتم الولایة چون فضاء او ممتد فرقانست فقط و خط او از اقتران
اقباع است فقط که جرم هر دو را حبا ببیند و یکی بصورة ذهب و دیگری
بصورة فضه مشاهده مینماید و ازین لازم نیاید که او را از
هیچ طرف بر خاتم النبوة رجحان باشد و نه مساوات با او بلکه در هر

دو طرف مستفید و مستکمل از اوست و خوشه چین خرمن کمالات
افاضات او همچنانکه حضرت خاتم النبیین در فتح باب وجود شافع است
و قدم در کشف الهواد بمشهود نبی شافع و مقدم است و معنی شفاعة
در اصل لغت شفیع گردانیدن و بحسب عرف لغت مستعمل شده در امداد
اعلی ادنی را و در نا عجز ادنی را ملایم باشد از دفع ضرر یا جلب نفع و
چون حقیقة محمدیه اول تعینات است باتفاق اهل کشف و شهود پس
در وجود داد باشد و چون مقام محموده که مقصد شفاعت کبری شده
مختص با حضرت چنانچه اسماء میامن آثار که مشتق از حمد است بصیغه
اسم فاعل و اسم مفعول و تفضیل چون احمد و حامد و حماد و محمد و
محمود مشعر بر است و حقیقه حمد باظهار صفات کمالیست و اشتغال بآن
و اشتغال بیشعور متصور نه شافع در شهود نیز آن حضرت باشد چنانچه
در حدیث اسری آورده است شرح لی صدری و وضع عنی وزری
و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما یعنی واقف حقایق اسما و صفات
کمالیه الهیه بکمالها غیر از آن حضرت نباشد و اگر دیگری را المعراج آن
بارق شود از مشکوة روح اقدس آن حضرت بقدر مناسبت منعکس
باشد و اگر فطن لبیب تامل نماید دریابد که چون حقیقه محمدیه اول
تعیناتست که در بعضی روایات معبر بعقل شده و در بعضی بقلم و نفخ

بخطاب اکتب ما کان و ما یکون گشته و در اخبار معتبره وارد است
که روح دیگر انبیا از لمعات نور روح قدسی آن حضرت مخلوق شده
باشد و روح اولیا از عکوس انوار روح انبیا پس چگونه تواند
بود که در علم معارف الهی دیگری بر آنحضرت راجح باشد با آنکه آنحضرت
عین علت غائیت چنانچه در صحاح احادیث وارد است که حضرت حق سبحانه
و تعالی خطاب بآدم فرموده و عزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک
ولولاه لما خلقتک و در بعض اخبار خطاب بآن حضرت فرموده که
لولاک لما خلقت الافلاک و هرگاه صاحب بصیرت از طی این مقدمات
معلوم نماید که سیادة در شفاعت مستلزم سیادت در علم است بلکه
مستلزم سیادة مطلقه است و عدم تقیید نیز بل علی العموم چه حقیقت شفاعة
در دنیا عبارتست از واسطه بودن در وصول فیض وجود و در
آخرت عبارتست از واسطه بودن در وصول فیض شهود چنانچه بر
نکته دان مخفی نخواهد بود و از ابن عباس فی حدیث طویل انه قال
الا و انا حبیب الله ولا فخر و انا صاحب لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر
و انا اول من یحرک حلق الجنة فیفتح الله لی فیدخلها معی فقراء المؤمنین
و المؤمنات ولا فخر و انا اکرم الاولین و الآخرین ولا فخر و مخفی
نیست که اصل کرامة و شرف علم بمعارف و حقایق الهی است که غایة الغایات

بوجهی

پس چگونه تجویز رجحان غیری را بر آن حضرت در آن توان نمود تا آنکه
در بعضی از احادیث صحیحه وارد شده که اعلمکم بالله انا و در احادیث معتبره
بروایات متفقه ثابت شده که آنحضرت فرموده که انا اکرم ولد آدم علی
ربی ولا فخر و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلعم انا
سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی آدم فمن
سواه الا تحت لوائی و انا اول من ینشق عنه الارض ولا فخر و انا اول
شافع و اول مشفع و از نقادان دقایق احادیث نبوی صلعم گفته اند که
تقیید سیادة بیوم القیمة با آنکه آنحضرت هم در دنیا و هم در آخرت
سید ولد آدم است مبنی بر آنست که آنحضرت در آن روز متفرد است
بسیادت و شفاعت چه جمیع افراد بشری التجا بآنحضرت آورند
پس تفرد آنحضرت بسیادت در آن روز معلوم و ظاهر شود همچنانکه حضرت
حق در حق خود فرموده لمن الملک الیوم لله الواحد القهار با آنکه
در دنیا و آخرت ملک از آن اوست تعالی شانه لکن چون در آخرت
دعوی مدعیان منقطع میشود و توهم اشتراک بر طرف از این
جهة تقیید بآن روز فرموده و در ضمن آن رمزیست بآنکه در عوالم
مبدء اول که یوم القیمة عبارت از آنست کلا آنحضرت منفرد و مستقل است
و دیگران در آن امر متوسل و متوصل بآنحضرت شده و من جمله آب

مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لي خمسة أسماء أنا محمد
وأنا أحمد وأنا الماحي الذي يمحو الله بي الكفر وأنا الحاشر الذي
يحشر الناس على قدمي وأنا العاقب قال القاضي عياض رحمه الله أما اسمه
أحمد فأفعل مبالغة من صفة الحمد ومحمد مفعل مبالغة من كثرة الحمد
فهو صلعم أجل من حمد وأفضل من حمد وأكثر الناس حمدا فهو أحمد
المحمودين وأحمد الحامدين ومعه لواء الحمد يوم القيمة ليتم له كمال
الحمد ويتشهر في تلك العرصات بصفة الحمد ويبعثه ربه مقاما محمودا
كما وعده يحمده فيه الأولون والآخرون بشفاعته لهم ويفتح عليه
من المحامد كما قال صلى الله عليه وآله ما لم يعط غيره وفطن نكته
وآن آنکه مضمون این اسامی کریمه استنباط رجحان آنحضرت در جمیع
کمالات توان نمود چه رجحان در حامدیة و محمودیة مستلزم
رجحان در جمیع کمالات است خصوصا کمال علمی و معارف الهی که اصل همه
کمالات است و همچنین تبدل بیوم القیمه که در احادیث مأثوره واقع است
اشعار رتبت بر این معنی دارد چه در آن روز مدار رجحان بر علم و
کمال معرفت خواهد بود و چون معانی در آن روز مصور می‌شود
معنی استغنا منه ممکنات معارف و کمالات از آنحضرت که مدار نجات
ان شی است جلی و خفی بر آنحضرت صورت استشفاع از او ظاهر شود و آنا منه

آنحضرت

آنحضرت کمالات ایشان بصورت شفاعت باشد و نقل القاضي عياض
عن وهب ابن منبه أنه قال قرأت أحدا وسبعين كتابا فوجدت في
جميعها أن النبي صلعم أرجح الناس عقلا وأفضلهم رأيا وفي رواية أخرى
فوجدت في جميعها أن الله تعالى لم يعط جميع الناس من بدء الدنيا
إلى انقضائها من العقل في جنب عقله صلعم إلا كحبة رمل من بين رمال
الدنيا وقال القاضي في موضع أخرى وعجب عقله صلعم كانت معارفه
وإلى سائر ما علمه الله تعالى وأطلعه عليه من علم ما يكون وما كان وعجائب
قدرته وعظم ملكوته قال الله تعالى وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل
الله عليك عظيما واین نکته بغایت ظاهر است که رجحان عقل که آلت
ادراک است رجحان علوم و معارف لازم آید لا تقال المعارف لا یدرک
بالعقل فلا یلزم من الرجحان في العقل الرجحان فيها لأنا نقول المعارف
إنما تدرك بالعقل القدسي إذ لا آلة للإدراك سوى العقل غاية
الأمر أن العقل ما لم يتنور بنور القدس الإلهي لا يدرك المعارف الإلهية
ولا شك في أن عقله صلعم هو العقل القدسي بل عقله أقدس العقول ثم
العقل الذي يمن به الله تعالى على نبيه لا يكون مجرد العقل العملي الذي
يقتدر به الآراء الجزئية في مصالح المعاش بل في مصالح المعاد أيضا
بل إنما يشمل القوة التي بها تدرك الحقائق أكثر كونه سيد حين استفاده

موسی علیه السلام از حضرت خضر علیه السلام در کتاب کریم مذکور است و
مفسران گفته‌اند که موسی در علم شرایع اعلم بود و خضر در علم باطن
و همچنین مرویست که داود علیه السلام استفاده از لقمان میکرد پس چنانچه شاید
که خاتم النبوة با خاتم الولایة همین نسبت باشد جواب آنست که استفادهٔ
موسی ع از خضر ع نه در معارف الهی بود بلکه در مکاشفات عالم ملک
و احکام باطنه بود با آنکه حضرت خضر ع پیغمبر بود و تفاضل در میان
انبیا در معارف جایز است و واقع همچنین استفادهٔ داود از لقمان شاید
که از این قبیل باشد و بر تقدیر تنزل سخن در آنست که متبع خاتم الولایة
بر خاتم النبوة خلاف واقع است چنانچه مفصلا بدلایل نقلی و عقلی
مبین شد و اگرچه فرض کنیم که بعضی اولیا در بعضی معارف
رجحان بر بعضی انبیا بوده باشد والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم و بنا بر این فقیر حقیر چنین می‌نماید که شاید که چون حضرت
شیخ مظهر ولایة محمدیه بود نور ولایت او را در مرآت قلب خود
مشاهده نموده باشد و چون نبوت از ولایت مستمد است پس خاتم
نبوت از این حیثیت که خاتم النبوة است مستمد است از باطن خود که ولایت
خاصه اوست و همه اولیا از باطن او استفاضه میکنند همچنانکه همه
اولیا از ظاهر او مستفیض‌اند و چون عکس این نور در باطن خود

مشاهده

مشاهده کرده او را چنان نموده که مگر او استفاضه از او است از خط
که بیننده تا بخورشید آینه گمان برد که خورشیدم ۞ شاهیة قامتها
خلوت بها ۞ متحیرتی ناظری محیاها ۞ فقبلت ناظری تغالطا ۞ و انما
قبلت فاها ۞ بعد ذلک نموده میشود که مدتی مدید بود که این معنی ضمیر
این حقیر کثیر التقصیر بود که در این باب چیزی نویسد چه مشاهده
میکرد که بسیاری از متشککان در مسلک ارباب حقایق و معارف را
بنا بر این معنی که از حضرت شیخ و اتباع او قدس سرهم صادر شده
انواع اعراض از مسلک قدیم دوری نموده و بنا بر علم بتفاوت محل و
محل و سفالت مرتبه خود و علو قدر قایلان بدان از این معنی تغافل
مینموده و باخود بخطاب الطریق گدایی میکرد و میگفت ۞ گدای گوشه
نشینی تو حافظا مخروش ۞ تا بعد از چندگاه بعد از استخاره و تامل
خاطر بدان منشرح گشت و این کلمات بر زبان قلم برآمد امید که از معرة دعوت
و هوای مخیله و شعر و ریا مصون و معرا باشند و از نظر ناپاکان
مامون و محروس ملحوظ پاکان و اهل صفا مقرون و نحن فی ذلک علی
قدم العذر من الشیخ قدس سره و نرجو ان یکون ذلک [illegible]
و فضله مشکوره و استغفر الله و اتوب الیه من کل قول و فعل خالف
الاسلام و آمنت بما جاء به الرسول من عند الله علی مراد الله و مراد رسول

رباعیة اخری مآل معناها تاکید المنع علی و بیان انه لیس فی التقلید خیر و انه لا یرجع الی طایل

در خانقه و مدرسه گشتیم بسی
انصاف که در هر دو ندیدیم کسی
دیدیم بلی فسانه گویان چند
قانع شده از دوست ببانگ جرسی

اکثر افراد انسان که در این زمان بسمت عرفان و صفت ایقان موسوم و موصوف میباشند و بحسب ظاهر ارشاد طالبان و ایصال ایشان بمطالب حقیقیة و معارج سنیه نامزد و معروف اند خواه مسمی باهل کشف و اعیان و خواه موسوم باصحاب حجت و برهان از کمال حقیقی عاری و بر منهج تقلید ساری اند و قصارای امر ایشان در هر دو طرف نقل بحثان غنی میباشد و طالب صادق را که نظر او بر تکمیل نفس و معرفت حقایق اشیا مقصور است از صحبت ایشان تسکین غایت طلب حاصل نمیشود و اگر چه قاصرات که وجهة مقصد و قبله عزیمت ایشان مترسم بر سوم است بان فریفته می گردند و از نوادر مایه معاملات و مباهات خود میدانند پس در مثل این زمان اگر کسی از قابلان بسبق عزیمت متوجه تحلی الشرایع نبوی و امتثال اوامر و نواهی مصطفوی گردد و فطرت اصلی خود را بقدر امکان از الوان تغییر و تبدیل نگاه دارد شاید که بمطلوب حقیقی زودتر رسد رباعیة

بنور فطرت خود
میرویم بره عشق چراغ خاطر دوران چه نور دهد
اگر چه

فیض خدا شامل است یکسان نیست
نه هر جبل که تو دیدی صدای طور دهد

رباعیة فی الحث علی معرفة النفس و قطع الطمع عن ابناء الزمان

بالا تا تری این دو ای از حد و قیاس
نشناخت کسی تو را تو خود را بشناس
زین دو صفتان خصال انسان مطلب
کایشان نشناسند اناس از نسناس

کمال نفس در معرفت خود است چنانچه مضمون من عرف نفسه فقد عرف ربه بآن مشعر است و در کتب منزله قدیم بوده که اعرف نفسک یا انسان تعرف ربك و کمال توجه بمعرفت نفس بی قطع طمع از خلق میسر نمی گردد چه اشتغال بغیر مانع از توجه بخود است و در مبادی حال که سالک بحقیقة توحید متحقق نشده و توجه بغیر قاطع کلی است تا زمانی که بمرتبه حق حقیقی رسد از زمان در نظر شهود او غیر نماند و بمثابه کثرت او را مانع شهود وحدت نشود رباعیة اخری فی مثل هذا المعنی و علی الحث علی ترك الدنیا و ترك الخوف و الطمع فانهما منشاء الافات ای لا خوف علیهم من فوت المطالب و لا یحزنون من نزول المکاره او بالعکس العایقة عن التوجه الی الله تعالی کما اشیر الیه بقوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ای لا خوف علیهم من فوت المطالب و لا یحزنون من نزول المکاره او بالعکس

تا چند روی از پی امید و هراس
بگذر ز خیال غیر خود را بشناس

دل بر کن ازین منزل ویران کاشانه بر قاعدهٔ فنا نهادند اساسش
در مصرع دوم از بیت اول نکته مرعیست که امر بر قطع خیال غیر کرده
تنبیه بر آنکه حقیقهٔ وصال رفع خیالست نه آنکه میان طالب سالک و
مطلوب اتحادی حاصل شود یا حلولی چنانچه قاصران از بعض محققان
توهم میکنند تعالی الله عن ذلک رباعیة خیال انجا بگذر رفع خیالست
خیال از پیش بر خیزد وصالست نه از این کرده و نه از این شود آن
همه اشکال کرده بر تو آسان توهمت فی قلبی لیلی بتی قعت و ان لنا
مادونها یمنع اللثما فلبیی و لا واسه ثم تر حاجب سوی ارجعینه کان
فی حسنها اعمی رباعیة فی الاشارات الی ان الوجود الامکانی والعدم
المقابل له من الاعتبارات الظاهرة بسبب فیض نور الحق الذی هو
الوجود الحقیقی ای در دو جهان وصل تو مقصود دلم روی
دهن تو بر دو نابود دلم ترکیب رخ و زلف تو دانی که زچیست
از شعلهٔ آتش دل و دود دلم این رباعیست ازانکه عدم نیز از
مظاهر وجود حقیقیست چنانچه امام حجة الاسلام در بعضی رسائل
میفرماید که اصل همه کاینات فناست پس بر فنا رحمت کردند بایجاد
چیز فنا در اصل خود فانی بود چون از او موجود کردند نام فنا بر وی
نشست و اگر فنا کاینات را قدیم دانیم باقدم و بقا باری تعالی فنا را

شریک

شریک کرده باشیم پس درست شد که فنا قدیم نیست بلکه محدث است پس
فنا که اصل کاینات است در فناء خود محدث است نه قدیم و خاک که
اصل جمادیست در جمادی و صورتی خود محدث است نه قدیم اینست
معنی قول اهل سنت که المعدوم لیس بشیء تا اینجا سخن امام است و متفطن
لبیب از اسلوب این کلام حقیقت فرجام استشمام تواند نمود که مفهوم ما
فی نفسها مجعول لنه بخلاف آنچه از متاخران مشهور راست که جعل متعلق
است بایجاد نه بذات و همانا تفصیل این معنی در شرح بعضی رباعیات گذشته
والله الهادی و بدانکه این طایفه اعیان ثابته را عدم اضافی گویند
چنانچه سابقا مذکور شد و گاه اطلاق عدم بر رفع کون ذهنی میکنند
که صفات ممکنات است باضافه یا خارج یا ذهنی و محل بوده و نابوده در این
مقام بر وجود اضافی و مقابل او انسب است و آنکه نور و ظلمت که زلف
و رخ اشاره بآنست و کفر و ایمان از مظاهر او از اعتبارات عقل افتاده
که بسبب اشراق نور وجود حقیقی بر اعیان ممکنات ناشی میشوند
همه در احدیت ذات مستهلک اند و این سر دقیق غامض و همانا واقف
بر اشارات سابقه در این معنی احتیاج بمزید تفصیل نیست اگر متعرض
بسط آن شویم شاید که مجلدات بآن وفا نکند رباعیة فی الاشارة
الی ان تفاوت الموجودات فی النقص والکمال والخیر والشر و سایر

الاحوال مستند الی تفاوت الاستعدادات و القابلیات اللازمة للذوات
بحسب التجلی الاولی المسمی بالفیض الاقدس و هذه المرتبة هو لوح القضاء
الالهی و القدر و هو الایجاد فی الغیر علی ما سبق به العلم الالهی
و هو المسمی بالفیض المقدس الاولی و هی هذه هر حال که دارای تو در
اطوار وجود از لازم ذات تست در طور شهود راضی بقضا
شو از نزاع خود بگذر چون ذات تو اقتضاء آن حال نموده رباعیة
سر قدر است و نیست معلوم کسی سرها شده از دست در این راه بسی
موصوف اند در این طور صبوری کن از نور یقین مکن شتابی به قلبسی
سابقا معلوم شد که اشیا را قبل از وجود خارجی شیوتی در علم حق
هست و اشیا را باین اعتبار اعیان ثابته میگویند و قابلیات و استعدادات
از لوازم ذات در این مرتبه است و فیض وجود که منبسط بر اعیان
میگردد و هرچیزی را برابر مرتبه از کمال و نقص که قابلیت آن دارد
ظاهر میگرداند همچون فیض آفتاب که بر هریک از اعیان واقع قابلیت
که قابل میشود آنچه در او ست از احوال و الوان صیقل میل و فیض
باران و مدرار که از آن هر ظرفی بقدر گنجایش خود پر میگردد و هر
نصیب آنچه در مشیئة قابلیت او ست می‌یابد و این معنی نزد ارباب
شهود مقرر است چنانچه در بیت اول اشعار رفت بآنکه در طور شهود

لازم

تمام احوال جاری بر هر شخص لازم ذات او ست پس بحسب تحقیق هر نیک
و بد که بر هر شخص کن رسد از لوازم و مقتضیات نشاء او ست و اگر کسی
از آن راضی نباشد و از آن برنج شود بحقیقة از خود راضی نباشد
و رنجیده باشد اما در این مقام نکته ایست که احاطه بر آن واجب است
چه آنچه از حضرت حق صادر میشود فیض وجود است و او خیر محض
است و شر از نقصان قابلیت اعیان ثابته است که قبول تمام فیض
نموده اند پس از این وجه منسوب بحق نباشد چه تخلف از جانب مبداء
نیست و از اینجاست آنچه در حدیث است که من وجد خیرا فلیحمد الله و
من وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه پس منشاء ظهور همه صفات
فیض وجود حق است اما منشاء قابلیت اعیان ثابته مستند بحق باشد
پس همه احوال من حیث الظهور مستند بحق باشد و من حیث القابلیة
مستند بذات اعیان و کمال ظاهر چون عکس کمال حق است منسوب باشد
بحق و نقص از محض قصور قابلیات اعیان پس منسوب بحق نباشد چنانچه
فرموده الخیر کله بیدک و الشر لیس الیک مشعر باین کلام و اگر چه
توفیق میان نصوص متخالفة الظواهر مثل قل کل من عند الله و ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و قل کل یعمل علی
شاکلته معلوم شود کسی را که توفیق یابد طریق تحقیق شود چه همچنین من

حیث الظهور الوجود از حق است و من حیث الثبوت منسوب باعیان و اقتضا
استعدادات ایشان و چون نقصان از قصور قابلیت اعیان است نه از بخل
مبداء پس منسوب بایشان باشد والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
و این مسئله سر قدر است و تفصیل آن معلوم هیچ کس نیست و وجه استلزام
هر نشاء عامه احوال که بر او در جمیع مراتب و اطوار وجود میگذرد دان
آن امور است که عقول بشر را بآن راه نیست و سالکان مسالک نظری
در این مسئله در مهالک افتاده اند چنانچه معتزله که قایلند که حق تعالی فاعل
مختار است و فعل او معلل بغرضها است و آنکه لطف و آنچه اصلح است بر الله تعالی
واجب است و مدار امور بر حکمت نهاده اند و در توجیه خلق کافر شقی
و امثال آن متحیر مانده اند و اشاعره ملاحظه جانب قدرت کرده اند
و اشیاء را بآن باز بسته اند و اعراض از تمحض حکمت نموده متمسک بنصوص
مثل هؤلاء للجنة و لا ابالی و هؤلاء للنار و لا ابالی و لا یسئل عما یفعل
و هم یسألون شده اند پس معتزله قصد محافظت حکمت کرده اند و از ملاحظه
قدرت اعراض نموده اند و افعال و احوال الهی را بر قیاس بر افعال
مخلوقات مقایس داشته اند و آخر از آن عاجز شده اند و اشاعره قصور
نظر بر قدرت کرده اند و از ملاحظه حکمت اعراض نموده اند بلکه
تفویض آن بجانب اقصی تعالی کرده اند و سخن ایشان به تحقیق اقرب است

و حکما قایل با یجاب شده اند و تفصی از این شبهه بآن نموده و بنابر این
تحقیق که طایفه صوفیه کرده اند پس شبهه مرتفع میگردد و وجه اجمال
معلوم است که هرچه اعیان ممکنات قابلیت آن دارند در ایشان ظاهر
میگردد و زیاده و نقصان در آن محالست همچنانکه سلب زوجیت از اربعه و
انقسام او بزیاده از دو نصف و نقصان او از ثلثه و اثنین و زیادتی بر
خمسه محالست و محال را قابلیت تعلق قدرت نیست پس اگر کسی در اینمقام تامل
نماید از پس ورطات و مضایق که محار عقول است سالم ماند چنانچه در رباعی
دوم گفته شد و محصل این سخن آنست که اتصاف اعیان بقابلیات از لوازم
ذات ایشانست و ثبوت علمی ایشان لازم ذات حق است نه صادر باختیار چه
در صفات ذاتیه حق را اختیار مدخلی نیست چنانچه سابقا اشارتی بآن رفته
و ظهور ایشان بنور وجود بمحض اختیار چنانچه در ذات بحث مستدعی
و مقتضی آنند ظاهر میگردد و همانا آنچه از حضرت عالم اهل بیت نبوت
و شهسوار میدان فتوت مطلع انوار هدایت مجمع اسرار نبوت و ولایت
الذی هو بالحق ناطق الامام جعفر بن محمد الصادق و علی آبائه الکرام و
علیه التحیة و السلام منقول است لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین اشارت
بدین تحقیق است بود و آنچه در صحبت بعضی از اعیان فقر و حکمت باین فقیر
که از حضرت قدوة العارفین و صفوة الواصلین شیخ ابو سعید ابو الخیر

قدس سره سؤال کردند که حق سبحانه و تعالی فاعل موجب است یا مختار شیخ
در جواب این رباعی انشا فرموده رباعی ای نقشکش غیب در آن ابد از ازل
ور بنگاری هیکل آن ابد از او ور یک کرم از هیچ رحمش بگشائی
عالم عالم مشک طوان ابد از او هم از این وادیست و محصل آنکه سعة
احاطه صفات الهی ابی است از انحصار در طرفی از اضداد و تقیید بجانب
از آن بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است چنانکه اهل التحقیق
مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد
چنانچه در عقد فی ای اسماء الله الحسنی مشاهده می‌رود و هو الاول
والآخر والظاهر والباطن پس باعتبارات مختلفه وصف اخص صفات
متقابله توان کرد و هیچ کدام محصور نباشد و هذا مجمل سمیدیک الی التفصیل
والله الهادی الی سواء السبیل رباعیه فان علوم القوم لا یوصل
الی التحقیق وانما الوصل الیه بعد مساعدة توفیق مصاحبة اهل التحقیق
وملازمة ذلک الطریق در هدر عمر کردیم لبی گفت و شنود
وز سر تجانی بکیر هو رخ نمود هر چند کشیدیم لبی شکل و قانها
بجز افسانه کاری نکشود رباعیه خواهی که رهی بکوی تحقیق بری
چون اهل حق انجبالی باش بری با اهل خدا نشین و با ایشان باش
باشد که مکر بال ایشان بپری طریق استدلال الرحیم مؤدتجد

بی مشکلات و وضوح بسیاری معضلات میگردد اما نفوس مشرفه
را ثلج صدر و سکون علة طلب بآن حاصل نمیشود چنانچه از احوال
و اقوال ائمه صاحب کمال که در بدایت حال بر تتبع علوم رسمیه
و بحبال اشتغال داشته‌اند و چون مقصود دخلی دان از آن نیافته
ان طریق را گذاشته و رایة ترک و تجرید افراشته‌اند معلوم
میگردد و اخبار که امام حجة الاسلام در منقذ من الضلال و غیر آن
از کتب و رسایل از حال خود اداکرده و همچنین همدانی در زبدة
الحقایق بیان نموده در این باب کافیست و آنچه مقصود این باب بسایر
میباشد از خدمت و مصاحبت اهل مشاهده و متابعت ایشان حاصل
میشود چنانچه در زبدة الحقایق میگوید نعم المعین للطالبین علی
تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق ومجالستهم وصحبتهم وخدمتهم منهم
من صمیم القلب و اعنی باهل الذوق قوما ظهر و بدت لهم عن رذایل
الاخلاق حتی فاضت علیها من الطاف الحق ما یتخیل فیه العبارة والسعادة
وکل السعادة للطالب ان ینفرد بکلیة وجوده و قلبه بخدمة واصل
منهم من فی ایامه و مشاهدته حتی انا افنا عمری فی خدمته احیا
الله حیوة طیبة لیس صانع العلماء سوی رسمهم واسم و وحید
عصره حضرت الشیخ العارف الربانی اوحد الملة والدین عبدالله

البیانی در اخیر رسالهٔ دایره مینویسد و من لا یعرف الا بصحبة
شیخ مرشد او استاد الکامل رباعیه مشتمله علی ان صفات الانسان عکس
صفات الحق والی ان قرب الحق من العبد و بعد العبد عنه من قبیل
ما یعطی نشأ من القیود الامکانیة و العلایق الکیانیة وهی هذه
احوال لب سول دیدنای من ز آینه رخسار تو گویای من من د
ن تو بصد هزاران فرسنگ وانگه تو درون دل سودای من معنی بیت
اول ظاهر است چه مکرر امعقر رشده که کمالات ظاهره در ممکنات عکس
کمالات حق است چنانچه بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق افصاح از آن می
نماید و قرب حق کرده بیت ثانی بعد عبد مؤدی شده هم ظاهر است
هم عبد باحاطهٔ ذاتی و هم بحسب احاطه علمی اما احاطه ذاتی همانا
از طی سخنان سابق مکشوف و معلوم است که عبد را احاطه ذاتی بر
حق تعالی نیست و احاطه علمی هم نیست بنابر آنکه علم الهی هم محیط
است بجمیع احوال و دقایق ان بحیث لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی الارض ولا فی السماء و علم عبد اگرچه متعلق است بحق من
حیث الوجه النوری الظهوری اما از کنه ذات حق در غایت بعد
است و انا ادراک آن ادراک نیز غافل میشود و در مقام بعد
مینماید ولهذا چو هر بعد و عبد بگیت وانمحض نصوص و آیات قرانی

واحادیث

واحادیث نبوی چنین ظاهر میشود که قرب از جانب حق است چه در
هر موضع که قرب مذکور است منسوب بالخفی تست ملکه قریب از
اسماء حسنی الهی است لقوله تعالی فاذا سألک عبادی عنی فانی قریب
ونحن اقرب الیه من حبل الورید رباعیة فیما یقرب من هذا المعنی
ای عکس رخ تو عکس پیدائی من شد خاک قدمت مایهٔ بینائی من چون د
ن تو بر کنم که تنهائی نیست جز درد تو اندر دل شیدائی من چون معلوم
شد که ادراک الحق من حیث الظهور فطریست و انفکاک از آن انسان را
بلکه هیچ موجودی را حتی حیوانات عجم و نباتات و جمادات نیز
متحقق ممکن نیست و تفاوت در ادراک ادراک است و بعث انبیا
علیهم السلام از جهت تحصیل ادراک ادراک و ان شاء دیر است بی انفکاک
از آن ادراک که در رباعی ثانی تعبیر از آن بدل بر کندن رفته ممکن
نبود و چون مرتبهٔ امکان محض عاشقی است و عاشقیت بالذات لازم
و مستلزم نقص است و نقص مستلزم شوق بکمال و شوق مستلزم
دردیست پس هرگز ممکن از درد شوق کمال خالی نباشد طبعا کان
او ارادة و کمال مطلق کمال حق است پس ممکن همیشه با درد عاشقی
و شوق بکمال الهی باشد و همانا در طی شرح بعضی از رباعیات سالفه
ایمائی بان رفته فرق میان عشق و عاشقی رفت فلا تغفل والله

الموفق والمعین **رباعیة** فی بیان امتناع تصور الحق بکنهه والاشارة
یقول الصدق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک وهی هذه: ادراک ذاتی
به تمییز حاصل نشود: پس عقل بکنه ذات واصل نشود: چون نیست در آن
مرتبه جز وحدت صرف: اوصاف در آن مقام حاصل نشود: ذات حق سبحانه
در مرتبه غیب هویت از احاطه عقول و افهام متعالی است و از این وجه
هیچ ادراک را بر او راه نیست چه این مرتبه محیط است بسایر مراتب تنزلات
پس هیچ کدام از آن مراتب احاطه بآن نتوان کرد بلکه آنچه در عقول
و افهام خواه ملکی و خواه ملکوتی و بشری در آید مرتبه از مراتب تجلی
شعوری آن حضرت است چه حق تعالی همچنانکه در مظاهر عینی بحسب استعدادات
و قابلیات صور مختلفه تجلی دارد در مجال علمی نیز بهمان منوال بصور
مختلفه متجلی ظاهر است و هر فردی از افراد او را بصفتی که در او ظاهر است
می‌نماید و آن دیگر صفات که او را از خطه تمییز نماید الا انسان کامل
که محیط بجمیع حقایق است که او را بجمیع صفات کمال بطریق جمال و جلال و
کمال می‌نماید و این مرتبه حضرت ختمی است که مبعوث بمقام محمود است
و لواء حمد مخصوص او است و لهذا مسمی بمشتقات حمد شده گاه
باسم فاعل و گاه باسم مفعول و گاه بصیغه مبالغه در طرفین چون
حامد و محمود و حماد و محمد و احمد و در ضمن این نکته دان را لطائف

ومعارف و دقایق حقایق که از نظر بیان این سالکان و واصلان
محتجب شده ظاهر گردد و این ادراک که انسان کامل را حاصل است
بر دو وجه است یکی باعتبار تقیید او بجمیع صفات که در مظاهر مختلفه و
مراتب متفاوته او را حاصل است و این ادراک متعلق بمرتبه اطلاق
نیست بلکه باعتبار جمیع تقییدات و یکی دیگر باعتبار وحدت حقیقی
ذاتی و این جز در مرتبه بقاء بالله حاصل نمیشود که در این مرتبه ادراک
و مدرک و مدرک یکی باشد و این ادراک راجع بذات او ظاهر است در
مظاهر **بیت** تبارک الله وارث تجینه عجب: فلیس یعرف الا الله
بالله: و از این تفصیل معلوم شد که ذات حق تعالی در همه مراتب عالم
است بخود و آنچه بعضی از سالکان مسالک تحقیق را اشتباه شده که چون
در آن مرتبه نسب تمام مستهلکند پس علم بذات در آن مرتبه نباشد
بنا بر آنکه علم نسبت است بامقتضی نسبت شبهه ضعیف است و مستلزم امری شنیع
است که سبب علم بذات است از حضرت حق تعالی در مرتبه از مراتب تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و تحقیق مقام بر وجهی که از آن شبهه مرتفع شود آنست که
حقیقت علوم عدم غیبت مجردیست از مجردی و عدم غیبت گاه بجهت
غیبت باشد چون علم نفس بذات خود و امثال آن از علم حضوری گویند
و گاه بجهت ارتباطی دیگر باشد همچون قیام صورت مجرده منتزعه

از ماديات بنفس انها علم حصولی خوانند و در صورت اولی چون آن
مجرد قائم بذات خود ذات علم خود باشد بخودی پس خود عالم و خود معلوم
و خود علم و در صورت ثانیه که قائم بغیر است علم غیر باشد و خود
عالم باشد و معلوم آنها عالم غیر باشد و از محل سرایت وجود
حضرت حق تعالی در اعلی مرتبه از مراتب تجرد است هر چند اگر از مرتبه
تجرد است فضلا عن المادة پس حق خود علم و خود عالم باشد و خود معلوم
نسبت علم عینیت را مصداق عینیت باشد و تفصیل این سخن آنست
که نسبت از منتزعات عقلیست و مطابق و مصداق آن گاه وحدتست
چون اتحاد و عینیة که متحقق در واقع که محکی عنه این نسبت است
وحدت است و نسبت دوئی در عقل است و حکایت و گاه مصداق
و مطابق نسبت ارتباطی است میان دو چیز که هر یک صورتی موجود
اند و در واقع همچون نسبت بنوت و ابوت و نسبت علم عینیت
در صورت ادراک نفس و عقل و حضرت حق خود را وحدت است
و عدم اثنینیت و علم مستلزم نسبتیست باحد الطرفین و این لازم
نمی آید که علم عالم متعلق بذات او نشود و حکم نکنی را این وهم
شود در شان حضرت حق تعالی با آنکه نفس و عقل که از مراتب امکانی اند
عالمند بخود بلکه بحقیقة حق تعالی عین علم است بخود و بجمیع ازا و صادر

شود

شود و شدن من الازل الی الابد بر آن نهج که مبین و لهذا بعضی از قدما
حکما که انوار حکمت از مشکوة نبوت اقتباس نموده اند تعبیر از مبدء اول
بعلم کرده اند و چنین گفته اند که از علم عقل صادر شد و از عقل نفس
و از نفس طبع و از طبع جسم پیدا شد که حضرت حق عالم است بجمیع
در همه مراتب اما غیر او عالم بمرتبه ذات بحت من حیث هی و حل تمام التحقیق
نمیتواند شد که مصداق نسبت در آن صورت عینیة و وحدت نیست
لثبوت التقلید و التعیین فی جانب المدرک و تعلق دیگر نمیتواند بود
بنابر آنکه در آن مرتبه جمیع تعینات و نسبت مستهلک است بلکه در آن
مرتبه عین تجلی فانیست پس تعلق و ارتباط در آن مرتبه نمی گنجد انتهی
خالی از غموضی نیست باید که بنظر دقیق در آن امعان نمایند رباعیة
فی تحقیق علم الله و کلامه و بالاشارة الی حل الاشکالات التی ترد
فی قدمهما در علم حق و کلام اش این اهل کمال کس نیک نظر کنه نیافت
اشکال از جاست همه ماضی و مستقبل و حال آنجا همه هستیست عدم را چه
مجال در علم الهی و کلام آنحضرت بسیاری از سالکان مسلک نظری
و متهوری را اشتباه شده و تقریر شبهه در علم آنکه چون علم او
قدیم است و متعلق بحوادث پس لازم آید که او حضرت متغیر شود
چه در وقت قیام زید مثلا عالم بقیام اوست چون قیام بقعود مبدل

شود اگر علم بقیام ماندی باشد علم الهی جهل شود و اگر متغیر شود و منقلب
بعلم تفصیلی گردد تبدل در علم الله تعالی لازم آید تعالی عن ذلک علوا
کبیرا و اینکه الله تعالی عالم بود در ازل بحوادث اینکه اگر علم او بدین وجه
بود که ایشان موجودند خلاف واقع باشد و اگر بدین وجه باشد که موجود
خواهند شد بعد از آنکه حادث موجود شود اگر علم بر همان وجه ماند
جهل باشد و اگر آن علم مرتفع شد و علم بآنکه موجودند حاصل شد زوال
علم اول وحدوث علم ثانی لازم آید و هر دو در حق تعالی محالست و بنا
بر این بعضی از حشویه قایل شده اند بآنکه علم الله تعالی بحوادث در وقت
حصول آنهاست لا غیر تعالی عن ذلک و متکلمان بعضی از این وجه شبهه
بدین وجه نقض کرده اند که علم الهی قدیم است و تعلق علم حادث و تبدل
در تعلقات آن واقع میشود نه در نفس علم و این سخن واهیست چه
علم تا متعلق نشود بشیء آن شیء معلوم نشود پس لازم آید که الله تعالی
در ازل عالم بحوادث نبوده باشد و حق راجع بتحقیق حشویه شود بلکه
وجه تحقیق آنست که همچنانکه ذات الهی زمانی نیست بلکه محیط و غالبست
بر زمان علم آنحضرت نیز زمانی نیست بلکه محیطست بجمیع ازمنه دفعة
واحدة ازلا وابدا و هر چیز مفروض از اجزاء زمان و حوادث واقعه
در آن بهمان وجه که واقع است مشاهد اوست مثلا زمان نوح ع بدین

وجه که ماضی است نسبت بازمان بعثت انبیاء متاخر از او و مستقبل است
نسبت ببعثت آدم و دیگر انبیا متقدم بر او و حال او نسبت بحوادث
مقارن زمان او و همچنین سایر ازمنه و حوادث بر این وجه معلوم حضرت
حق است و این علم بر این وجه هرگز متبدل و متغیر نمیشود چه هر که بعثت
نوح مثلا از این صفات خالی نیست پس ماضی و مستقبل نظر بدیگر امور
است نه نظر بحضرت حق و سر این معنی آنکه چون ذات حق تعالی بلکه امور
متقدس بر زمان مطلقا محاط زمان نیست بلکه محیط است بر زمان پس
ماضی و استقبال نسبت با ایشان نباشد بلکه نسبت بزمانیات باشد و معنی ماضی
و استقبال و حال که نظر بزمانیات واقع است نسبت همه نظر بعلم ایشان
در حضور متساوی الاقدام باشد چه ماضی و استقبال از ثبوت عدم
حاصل میشود نبینی که منشاء ماضی و استقبال زمانست و زمان فرع
حرکت و حرکت ناشی از قوت و قوت مستلزم عدم بالقوه و عدم را که
ساحت وجود حقیقی بلکه در حریم آنکه مجردانند راه نیست و مثال این معنی
بر وجهی دیگر آنست که شخص انسانی مثلا خطی که اجزاء آن مختلف اللون
باشد یکبار ملاحظه نماید و بجمیع الوان بیکبار مطلع شود و همان
خط را بسوراخ بر حیوانی ضیق الحدقه که احاطه آن نتواند کرد کشانند
چنانچه آن حیوان هر لحظه آن رنگی مشاهده نماید و هر دم علم

از برای الوان متبدل شود و بیند که یکی منعدم شد و یکی موجود شد
و این معنی بنابر عینیت آحاد الوان است که مشاهد او ست و تعاقب در
حضور عندی و هم انا آخر از اساطین حکما سابقه منقولست که نسبة الثابت
الی الثابت هو الدهر و نسبة الثابت الی المتغیر هو السرمدیه و نسبة
المتغیر الی المتغیر هو الزمان ذکی دقایق و اشارات تنبیهات بر این معنی
اگر عشاق افتاد سبیل جدال وهم را از پیش چشم بصیرت بر دارد و عصای
تقلید مصطلحات رسمی از دست بگذارد و روی توجه بوادی مقدس
درک حقیقة اشیا آرد هادی توفیق چراغ هدایت براه او دارد و معلوم
کردد که ازل تا ابد بیکبار محاط علم الهی است و هیچ چیز و هیچ شان از
حیطه شهود او غایب نمی تواند شد و ماضی و استقبال بنظر بنشاء ماضی
عالم امکانی است بل عالم هیولانی که دنبی بعدم ممزوج است آنجا که محض
هستی و کمال است و عنان عدم را هیچ راه تطرق بان ساحت مقدس نیست
ماضی و استقبال نخواهد بود و همین معنی را بعضی از اعیان فقرا و حکمت
در رباعی بیان کرده اند تیمنا و تبرکا در این مقام ایراد کرده میشود و آن
اینست رباعیة در علم خدا ماضی و مستقبل و حال * آنکس گوید که او
نداند احوال * اینها همه محبوس زمان میگویند * از تنگی خود او فتاده
در ضیق مقال * این بود تقریر شبهه که منکران نسخ را در علم الله تع

و وجه تفصی از آن واز مطاوی آن تحقیق حقیقة نسخ معلوم میشود با دفع
شبهه که منکران نسخ را شامل میبود و دیگر تا منکران را واقع شده
و تنبیه بر فساد وهمی که جهال را میباشد که نسخ ابطال حکم سابق است
و نقض آن تعالی عن ذلک بلکه حقیقة نسخ بیان انتهاء حکم است بلکه رفع
تو هم بقاء حکم چنانچه محققان اصولیان تحقیق کرده اند و همچنانکه بواسطه
حوادث متعاقبه در علم الله تع هیچ تغییر نیست بواسطه احکام متعاقبه در حکم
الله تع هیچ تبدل نیست و احکام متعاقبه و حوادث متوالیه بر مثال
منوال ازلا و ابدا محاط علم الهیست و متبدل در نظر قاصران عقول زمانی
است و اما شبهه در کلام ظاهر است چه کلام عبارت از مرکب است
از حروف و حروف از اصوات مقطعه بتقطیعات مخصوصه است با هیئتی
که عارض اصوات میشود بسبب آن تقطیع و بر تقدیر حصول بعضی از
آن بعد از انقضاء بعضی خواهد بود چه صورت و کیفیتی که عارض از آن
میشود از قبیل اعراض سیاله است که بقاء آن محال است پس قدیم نتواند
بود و قائم بذات حضرت حق تع و بنا بر این معنی لر فی کلام بحقیقة
از حضرت حق کرده اند و کلام الله عبارت از ایجاد اصوات و حروف
در غیر داشته اند چنانچه در کتب کلامیه مشروحست و حنابله کلام
صوتی را قدیم داشته اند و قایم بذات و ظاهر ایشان از قدم وجود

یعنی کلام نفسی هم قدیم و هم لفظی و کتبی او کرده اند چنانچه مشهور است
حیث قال بعض الجهال المجلد والغلاف ایضا قدیمان فضلا عن المصحف
اقول فانا لهم لم یقولوا بقدم الکاتب ومن البیّن ان عاقلا لا یقول
بقدم النقوش المحسوسة والاجسام التی یحدث بصنیعنا والظاهر انهم
منعوا عن اطلاق لفظ الحادث عن الکلام اللفظی والکتبی رعایة للادب
واحترازا عن ذهاب الوهم الی حدوث الکلام الازلی القائم بالذات
کما ان بعض ائمة الاشاعرة ذکر ان کلام الله تعالی لیس قائما باللسان
او قلب ولا حالا فی المصحف واللوح ومنعوا من القول بحلول کلامه
فی لسان او قلب او مصحف وان کان المراد هو الکلام اللفظی
رعایة للادب واحترازا عن ذهاب الوهم الی الحقیقی الازلی مع انهم
ذکروا انه لا نزاع فی اطلاق اسم القرآن وکلام الله تعالی بطریق الاشتراک
علی هذا المؤلف الحادث وهو المتعارف عند العامة والقراء والاصولیین
والفقهاء و کرامیه کلام الله را اصوات و حروف میدانند و قیام
حوادث بذات حق جایز میدانند و اشاعره بر آنند که آنچه قدیم است
کلام نفسی است و ظاهر سخن قدماء اشاعره آنست که کلام نفسی مدلول
کلام لفظی است و شیخ اشعری باین عبارت گفته که کلام نفسی معنی قائم
بنفس است و شیخ اشعری و صاحب مواقف گویند که مراد شیخ از معنی

نه مقابل لفظ بلکه مراد از معنی امر قائم بغیر است چنانچه اصطلاح متکلمان
است که تعبیر از آن چیزی که هر معنی میکنند و از عرض بمعنی پس شامل لفظ و مدلول
هر دو باشد تا لازم نیاید که اطلاق کلام الله بر کلام لفظی مجاز باشد
مجاز باشد زیرا که مستلزم پس فسادهاست مثل عدم تکفیر منکر کلامیه
مابین دفتی المصحف و آنکه تحدی و معارضه بکلام الله نبوده باشد بحقیقت
بل بدال آن باشد و آنکه مکتوب و مقرو و محفوظ بحقیقت کلام الله نباشد
و چون حمل معنی در عبارت بر معنی ثانی کنیم این مفاسد مرتفع شود چه کلام
الله شامل لفظ و معنی هر دو باشد و مکتوب در مصاحف باشد و مقرو
در السنه و محفوظ در صدور و آن قدیم است اگرچه کتابت و قرائت
و حفظ حادث است و ترتیب حروف و الفاظ در تلفظ بواسطه عدم
مساعدة الآلات پس تلفظ حادث است و ادله که دلالت بر حدوث
میکند مصروف بحدوث تلفظ میشود و ادله قدم راجع بقدم ملفوظ
و مکتوب تا اینجا سخن صاحب مواقف است و گفته اند که محمد شهرستانی
در نهایة الاقدام فی علم الکلام براین رفته و بیان وان متأخران این
توجیه را پسندیده اند و بان قانع شده اند و بعض از ایشان بر آن
اعتراض کرده اند که لا یمنع فساد لوازم مذکوره چه تکفیر منکر کلامیه
ما بین الدفتین کاهی مسلم است که اعتقاد کنند که آن مخترعات بشر است

نیز بجهت آنکه صفتی قایم بذات حق تعالی است یا اثبات دال است بر صفتی
حقیقی ذات حق یعنی واضع نعم ایجاد آن کرده و در زبان قاری یا ملک
یا در زبان پیغمبر یا ایجاد نقش دال بر آن در زمان لوح محفوظ کرده در
آن هیچ کفر نیست و لهذا حق آنست که معتزله در این مسئله مکفر نیستند و چه
گونه تکفیر کسی که منکر کلامیه ما بین الدفتین باشد بر معنی باشد توان کرد
و حال آنکه بیشتر اشاعره بر آنند که کلام نفسی عبارت از معنی است پس نزد
ایشان اصوات و حروف کلام الله نیست و ثانیا آنچه گفته شد که ترتیب
حروف در تلفظ بواسطه قصور آلات است و در ملفوظ هیچ ترتیب نیست
اعتراض کرده اند که این امریست خارج از طور عقل و از این قبیل است که
گویند که حرکتی هست که اجزاء آن مجتمع اند در وجود و بعضی را بر بعضی
تقدم نیست و تقدم ترتیب در حرکات بنابر مشاهده قصور ماست و تحقیق
مقام در مسئله کلام بر وجهی که شبهه و شوب از آن مرتفع شود موقوف
بر تمهید مقدمه است که از آن حقیقت کلام معلوم شود و آن آنست
که قوت تکلم در ما عبارت از قوت نظم و تالیف میان الفاظ و حروف
معلومه ماست و کلام ما عبارتست از آن الفاظ و حروف که مولف ما
باشد پس این کلام باعتبار حصول در اذهان و مشاعر ما قطع نظر از
وجود خارجی کلام نفسی است و چون بواسطه آلات موجود خارجی شود

کلام

کلام لفظی است و چون تحقیق آنست که موجود خارجی و موجود ذاتی
بالذات یکی است و باعتبار وجود مختلف میشود پس کلام لفظی همان
کلام نفسی است موجود بوجود خارجی شده و صفت کلام در ما همه نفس
صفتی است که مبداء تالیف ما بین از الفاظ و حروف معلوم شود و کلام
الله از الفاظ و حروف معلومه مولفه است و شکی نیست که این صفت
که مبداء این تالیفات است غیر علم است چه ممکن التخلف است از علم و متعلق
علم میتواند بود که متعلق این صفت باشد همچنانکه کسی عالم است بکلامی
که مولف غیری است که آن کلام او نیست اگرچه معلوم اوست و این صفت
بمنزله قدرت بر انشاء کلام است در ما و کلام نفسی بمنزله کلامی باشد
که مولف ما باشد در خیال و همانا آنچه بعضی اکابر کشف و شهود گفته
اند که کلام صفتی است متولد از مقارنه هوای عینی که میان علم و قدرت
حاصل میشود اشارت باین معنی است فهم من فهم چون همه الفاظ و عبارات
مخلوقات همه معلوم حق است اما کلام آنحضرت نیست و کلام حق آنست که
مولف حضرت حق باشد در علم ازلی او بی‌واسطه و چون علم آنحضرت همه
چیز یکدفعه ازلا و ابدا بی ترتیب و تعاقب متعلق است از حروف مولفه
نیز در علم او مرتبه مجتمعه بی تعاقب حاصلست اگرچه در وجود خارجی
آن اصوات متعاقب باشند و از علم مرتب مرتب در علم لازم نمی آید

چنانکه بر نزدیک مشتبه نیست همچنانکه اخص است از لا و ابدا عالم است بحوادث
مرتبه متعاقبه در وجود خارجی با آنکه در مرتبه علم متعاقب نیستند
و حاصل آنکه متفق که مبدأ و تألیفست قدیمست و مؤلف نیز باعتبار وجود
علمی قدیمست و این نه مذهب فلاسفه است که کلام را صفتی زاید بر
علم ندانند چه بمنزله آن علم صبحی است و نه سخن حنابله است که اصوات
را قدیم میدانند و نه سخن صاحب مواقف که الفاظ و حروف لفظی را قایم
بذات حق میکرد بی ترتب و تعاقب در آن و سبب تعاقب در قراءت
مقدورات میدانند پس نزد او حروف و اصوات مجتمع در ذات
بی ترتیب تواند بود و معلوم است که کیفیات سیاله مجتمع بی ترتیب
مستحیل الوجود است در خارج و ترتیب ایشان در وجود خارجی لازم
ذات ایشانست نه آنکه بواسطه مقدورات است تا آنکه آن مفاسد که بعض
دیگران لازم می آید بر او هم لازم می آید چه شکی نیست که کلام لفظی
عرضست قایم بقاری یا بنقوش کتابی بین الدفتین و این نقوش عرض
عین صفت قایم بذات حق تعالی نمیتوانند و همچنین نقوش کتبیه نیز عین صفت
قایم بذات نیست بلکه اگر حروف و اصوات بی ترتیب قایم بذات حق باشند
چنانچه ظاهر سخن اوست میانه این نقوش و آن الفاظ و آن صفت
قایم بذات حق علاقه دال الیه و مدلول علیه باشد و اطلاق کلام الله

بر آن مجاز باشد و نزد او این محذور نیست فتدبر و تعمق فیما هو بصدده و چون
بر این وجه که تحقیق رفت اتفاق نمایند پس شبهه مندفع شود و از جمله آنچه
گویند که در کلام الهی اخبار بطریق معنی بسیار است مثل قال موسی و عصی
آدم و امثال آن و چون کلام الله ازلی باشد کذب لازم آید زیرا که سابق
بر آن زمانی نیست و این شبهه در کتب کلامیه مشهور است جواب بر این
وجه گفته اند که کلام الله در ازل متصف بماضی و حال و استقبال نمیشود
بلکه در مایزال بحسب تعلقات و حدوث ازمنه و اوقات متصف بآن
میشود و بعضی بر این وجه گفته اند که ماضی و حال و استقبال در کلام
لفظی است که حادث است در کلام نفسی که قدیمست و این هر دو سخن در غایت
ضعف است چه کلام لفظی دال بر کلام نفسی است و اختلاف در میان ایشان
نمیتواند بود و اگر اختلاف باشد کلام لفظی دال بر کلام نفسی نباشد بلکه
بر خلاف آن دال باشد و تحقیق جواب بر وجه صواب آنکه کلام نفسی مشتمل
است بر ماضی و حضور و استقبال نظر بزمان مخاطب نه بنظر بزمان متکلم
همچنانکه کسی در نفس خود تقدیر مخاطبی کند و با او گوید اکنون چنین
کردی و بعد از این چنین خواهی کرد و پیش از این چنین بوده و مراد او
از این ماضی و حضور و استقبال نسبت بآن زمان وجود مقدر آن
مخاطب باشد نه نسبت بآن آن این خطاب نفسی زیرا که کلام نفسی خطابیست

متوجه بمخاطبی مقدر بود زیرا که ان سنه تقدیر ان مخاطب ملحوظ نیست و مخبر
و اخبار امثال عربیه حکایت حال و ماضی را اعتبار نموده اند و ماضی و استقبا[ل]
و حضور جمله حالیه با قیاس بان زمان فعل میکیرند پس قریب باین ورق ر
باهیئت و امثله القریب المجیب و در این مبحث دقایق بسیار است اما چون تطویل
این تعلیق بایراد آن مباحث مناسب مقام نبود همین مقدار اختصار رفت
والله الهادی الی الحق و صراط المستقیم رباعیه اخری قرینة الفحوی
من الرباعیة الاولی و هی هذه گویند زمان نیست جز آنی سیال
سیال ولی در نظر وهم و خیال کن چشم خیال و وهم بندی کردد آنرا
نظرت ماضی و مستقبل و حال رباعیه مشتمله علی نبذ من مناقب امیر المؤمنین ع
و یعسوب الموحدین و الحث علی اخلاص الحب له والتوجه الیه فانه ملاک
الامر فی نیل الحقایق کما اشار الیه الخبر الصادق انا مدینة العلم و علی بابها
و هی هذه در رخت طلب باقی کوش کش ور کوش کثرت می و وحدت در کش
لایظما اصلا ابناشان بها رمزیست از این که آن نوای در کش رباعی
در ملک حقیقه امرا ان شاه مدار دست طلبان دامن آن شاه مدار
آن باب مدینه علم است در آ از آن در که ره بی در نبود ممند کر یار
اخری خورشید کمالت نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی
کر بینه بر این سخن میطلبی بنکر که زبینات اسمات جلی یعنی رباعی ثانی

فیها

ظاهر است و در رباعی اول اشارتست بانچه در اخبار صحیحه وارد است
که در موطن معاد از حوض کوثر که مخصوص بخاتم النبوة است کما یومی
الیه قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر حضرت ولایت پناه ناظم الولایة وقاسم
علی النبی و علیه السلام خواص امتش را بعد از وقت عطش خواهد داد که شارب آن هرگز
تشنه نگردد و چون نزد محققان محقق شده که هر چه در موطن آخرت
ظاهر میشود در این موطن مثالی نمودار و شواهد عوالم غیبی له مراتی
متقابله اند و هر چه در یکی از آن ظاهر است در دیگری صورت آن بوجهی
از وجوه ظهوری دارد اگر چه صورت را بحکم اختلاف مواطن نوع
اختلافی باشد در سیاق این رباعی کثرت را مثال کوثر داشته که تعبیر
بعض اشارت بموضوع احکام آن نتواند بود ولهذا باختلاف استعدادات
و تخالف آرا و مذاهب در مسایل عددی و دقایق حالی از هیچکس
در هیچ عصری در هیچ مکان اختلافی منقول نشده بخلاف دیگر علوم
که حق و باطل در آن متشابه و متشاکل است و اتفاق در مطالب آن
بسیار نادر و شاهد وحدت در کثرت که عبارتست از تحقیق بحقیقة توحید
است مثال شربت موصوف و چون حضرت ولایت پناه باب مدینه
علم است بی مدد فیض باطن آنحضرت فوز بآن مرتبه متمشی نشود
همچنانکه ارتقاء سیراب شدن از شراب کوثر موعود جز بوسیله آنحضرت حاصل

نمی کرده و تفصیل معنی رباعی ثانی آنست که بینات اسمی سامی نبوی
ولی ۴ بیتین عادل است بر صدق ادعای که در بیت اول
مذکور شده که بینات اسم اعلای محمدی اینست که ام الوحی
مجموع آن عدد اسلام است و عدد بینات اسم عالی علی این است
که نام او این بعینه حرف ایمانست و چون ایمان نسبت با اسلام
بمنزله باطن است همچنانکه ولایت باطن نبوت است بینات اسم خاتم
النبوة علیه السلام اسلام واقع شده و بینات اسم مظهر ولایت علی النبی و علیه
الصلوة والسلم که آن وجهی خاتم ولایت است و آن وجهی فاتح آن
حروف ایمان واقع شده و چون نشاءه نبوت مقتضی ادماج حقایقست
در صور احکام شرعی و نوامیس وضعی و کشف و ایضاح و افصاح
از آن حقایق امری که بمنشاء ولایت است تمام حروف ایمان در
بینات اسم اعلای نبوی بصورت کتابی ظاهر نشده بلکه چهار حرف
اول آن که حروف ایمانست بترتیب در آن ظاهر است ایماء بآنکه شأن
مرتبه نبوت ایماء بحقایق است نه افصاح از آن و در بینات اسم
عالی علی تمام بصورت حرفی کتابی صریحا ظاهر است اشعار بآنکه افصاح
آن حقایق و کشف حجب از ایشان شأن این مرتبه عالیشان است
و این شمه ایست از مفاتح انوار اسرار آن که در رطای این دو اسم

غائر

عالیست و منطوی و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب
رموز مزدایما که زبان مرغان چمن قدس است باخبر باشد بسی حکم و
لطایف از خبایای این رموز استخراج تواند کرد ولیکن این مرتبه
ایست عالی و وصول باین مقام خیال پرست را میسر نیست
تبر قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر
است تو چه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را [illegible]
الله نعم الاطلاع علی حقایق اسرارها والاستغناء بلوامع
انوارها تمت فی یوم الاثنین فی اربع و عشرین من شهر
جمادی الاخری فی سنه ۱۲۵۵ خمس و خمسین
و مائتان بعد الالف من الهجرة
النبویة علی یدی اقل عباد الله
محمود ابن محمد ابن
ابی الفضل
المسمی بالطبیب
الکاشانی
ءءءء

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

هر که بود بر سر این خوان رهش * به بود آغاز ز بسم اللهش * آغاز
سخن به که کند مردم دانا * بنام خداوند تبارک و تعالی * ای هادی هر
سرگشته و ای داعی هر سرگشته و رهنمای معانی بغواصان بحار توفیق
تو نمائی و رهنمای راه بر پوی مشتاقان اسرار تحقیق تو کشائی ای رحیم
بی زوال و ای کریم بی زوال بعد از ثنای ملک ذو الجلال درود و تحیه
بی پایان بر خاصان درگاه او یعنی حضرت مصطفی و آل بزرگوار او باد
اما ای درویش عارف سالک دریاب و آگاه باش که شمه از تجلیه
صفات الهی و تصفیه قلوب طالبان حضرت ذو الجلال و تشنگان
زلال وصال در این رساله گفته خواهد آمد انشاء الله تعالی امید که
جمیع طالبان و سالکان و عارفان از سعادت بی نهایت این عطیه محظوظ
شوند و از وسوسه شیاطین الجن و الانس محفوظ بعون الله و یمنه

حجاب غفلت از مرآت دل همگنان و طالبان بعنایت الهی بر داشته شود
و آینه دل همه طالبان و عارفان و عاشقان از غبار مناهی و زنگ
ملاهی صافی گردد بحق النبی و الولی اما بعد چند فصل در بیان
تجلیه الهی و تصفیه و تزکیه دلها از زنگ گرفته از ملاهی نوشته میشود

فصل اول در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم ان فی جسد بنی آدم المضغة اذا صلحت صلح بها سائر
الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب بدانکه دل در تن
آدمی بمثابه عرش است جهان را چنانکه محل ظهور استوای صفت رحمانیت
است در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را بر ظهور استوای صفت
رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور استوای صفت دیگر
گردد و شرف دل بدانست که او را شعور هست و قابل ترقیست تا محل
ظهور استوای جملگی صفات الوهیت گردد اما اختصاص عرش بظهور
استوای صفت رحمانیت از آنجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او
بسیطست که یکروی او در عالم ملکوت و ارواح است و یکروی او در
عالم اجسام و آن فیض حضرت حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت
رحمانی است از اینجا گویند که یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق

را بر خود روا رحمت اشنا و بیگانه را حیوان و جماد را و گفته اند رحمان اسم
خاص است و صفت خاص عام و رحیم اسم عام است و صفت خاص چنانکه
هیچکس را جز ان حضرت عزت باسم رحمن نتوان خواند و جمله موجودات
را از صفت رحمانیت بهره داده است ان کل من فی السموات والارض
الا آت الرحمن عبدا و رحمن بر صیغه فعلان است که مبالغه را بود و باسم
رحیم همه کس را میتوان خواند این اسم عامست اما صفت خاصیت اما از
صفت رحیمی جز اهل رحمت را بهره داری نبود که ان رحمة الله قریب
من المحسنین و چون اثر از فیض صفت رحمانیت بعالم اجسام خواهد
رسید اول جسمی که قابل ان فیض خواهد بود عرش باشد زیرا که اقرب
الاجسام الی الملکوت عرش است از انرو نزدیکتر کرسی و در ملکوت
دارد قابل فیض حضرت حق گردد و این فیض را مستمع عرش باشد
زیرا که از عرش تجلی جسمانیت مجاری لطیفاست پس مستمر گردد
فیض از ان مجاری بهر جنس از جسمانیات میرسد بقدر استعداد ان
جنس و این فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم و
باقیست تا اند بود اگر بیک طرفة العین ان مدد منقطع شود هیچ چیز را
وجود نماند که کل شیء هالک الا وجهه و چون عرش استعداد مدد
فیض صفت رحمانیت داشت این تشریف یافت که الرحمن علی العرش استوی

و عرش از این دولت بهره است هم چنین دل را یکی روی در عالم روحانیت
است و یکی روی در عالم قالب و دل را از این وجه قلب گویند
قلب دو عالم روحانی و جسمانیست تا هر مدد فیض که از روح میستاند
دل مقیم فیض بود و از دل بهر عضوی عرقی باریک پیوستهاست تا مدد فیض
روح بدان مجاری بجمله اعضا میرسد و حس و حرکت می یابد اگر مدد
فیض روح بیک عضو نرسد بسبب سدی در ان عرق که مجاری فیض است
پدید اید ان عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر این سد در دل
پدید اید و مدد فیض روح بیک طرفة العین از دل منقطع شود قالب از کار
فرو ماند و حیات منقطع گردد پس معلوم شد که دل بمثابه عرش است در
عالم صغرا و او را خاصیتی است و شرفی که روح او را حیات و علم و عقل
میبخشد تا دل مدرک ان فیض روح میشود و عرش را این معنی نیست که
او از فیض حق هیچ خبر ندارد و این فرق بدان سبب است که فیض روح
بدل صفت میرسد پس دل موصوف میشود بصفات روح یعنی بحیات و
علم و سمع و بصر و دیگر صفات همچنانکه فیض خورشید بدین عالم بصفت
میرسد انواع موصوف میشود بصفات خورشید یعنی نورانی میگردد
و حرارت در وی پدید اید اما فیض حق تعالی بعرش بفعل و تاثیر قدرت
میرسد نی بصفت لا جرم عرش بدان فیض باقی میماند و از آنجا اثر فعل

و قدرت بموجودات میرسد همه باقی میمانند ولیکن در ایشان حیات تبدیل
نمی‌یابد و علم و معرفت از صفات حضرت حق است همچون خورشید که بر معادن
بفعل و تأثیر فیضان میکند لعل و عقیق که در اندرون معدن‌اند موصوف
نمیشود بصفت نورانیت و حرارت آفتاب ولیکن تابش فعل آفتاب منفعل
میگردد بصفت صورت لعل و عقیق و دیگر ویرا استعداد آن هست که
تصفیه یابد بقانون طریقت چنانکه محل ظهور استوای صورت رحمانیت
بود محل ظهور استوای صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه
و توجه بکمال رسید محل ظهور تجلی جمالی صفات الوهیت گردد با آنکه جمله
کاینات از عرش و غیر آن در مقابله پرتو تجلی انوار از صفتی از صفات
حضرت حق نتوانند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره پاره شد از
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم نقلست که از سر انگشت کهینه بیرون
کرد و سر انگشت مهینه بر نیمه آن نهاد و گفت بدین مقدار بود که نور حق
تجلی کرده بود که کوه پاره پاره شد یعنی بمقدار نیمه سر انگشت و بعضی سنگها
باشند حق تعالی اگر چون دل ایشان تصفیه و ترتیب یابد بمتابعت سید
اولین و آخرین و بکمال ولی رسید در شبانروزی چندین کرت
دریاهای انوار صفات جمال و جلال بر دل ایشان تجلی کند و متحمل آن
شوند بتوفیق الهی اما آنکه دل چیست و ترتیب و تصفیه او چیست و کال

درجهت

درجهت بدانکه دل را صورتی هست و آن آنست که خواجه عالم صلی الله علیه وآله
از او مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله حیوانات را هست گوشت پاره
صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است
روحانی که عقل نتیجه آنست و آن دل هیچ حیوانی نیست مخصوص است بدل
که عموم انسانست ولیکن جان جان دل را در مقام صفات از نور محبت و معرفت
و لی دیگر هست که آن دل هر شخص را نیست چنانکه فرموده ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب یعنی آنکس که دل دارد دل او پند پذیر باشد
هر کس دل اثبات نکرده دل حقیقی میخواهد که ما از جان دل میخواهیم
چنانکه میگویند بیت سررشته عشق بر رگ روح زدند * یک قطره فرو چکید
نامش دل شد * دل را صلاح و فسادی هست صلاح در صفای اوست و
فساد دل در کدورت او و صفای دل از صحت و سلامت حواس اوست
و کدورت دل مشغل حواس اوست و دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را
هم پنج حاسه است و همچنانکه صلاح قالب در سلامت حواس اوست تا جمله
عالم را شهادت بدان پنج حواس ادراک میکند دل را چشمیست که مشاهدات
غیبی بدان بیند و گوشی است که استماع کلام اهل غیب و کلام حضرت حق
بدان شنود و مشامی است که بدان روایح غیبی بوید و کامی است که ذوق محبت
و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه بر حس ملمس را در همه اعضا

است تا بجمله اعضا از ملموسات نفع میگردد دل را عقل بجان مثابه است تا بجمله
دل بواسطهٔ عقل از کل معقولات نفعی بابد هر که این حواس دل بسلامت
است صلاح دل و نجات تن او حاصل است و هر که این حواس دل بسلامت
نیست فساد دل او و هلاکت تن او در آنست چنانکه حضرت خواجه فرموده
کائنات فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد الحدیث و حضرت
حق تعالی در قرآن همین معنی فرموده است که هر که را حواس دل بسلامت
نجات و درجات حاصل است که الا من اتی الله بقلب سلیم و هر که را در حواس
دل خللی است دوزخ و درکات برای او ست که ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من
الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم
آذان لا یسمعون بها و جای دیگر میفرماید فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور و از این معنی در قرآن بسیار است پس
مضغهٔ دل در سلامت حواس او ست و تربیت دل در توجه او بحضرت
الوهیت و تبری از ما سوای حضرت حق جل جلاله و حضرت شیخ عطار
دارد رباعی ای دل طلبی دوست جانرا در بازی جانرا چه محل هر دو
جهان را در بازی بیان نکو بمیت فلاهرا در بازی با بخر تو را خوش است آن را
در بازی چون حضرت ابراهیم علیه السلام بما سوای حضرت حق در نگریست
خود را بیمار خواند که فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و چون از بیما

لغیرد

شفا یافت نظرش بر خود افتاد این میگفت و چون در شفا نظرش بر حضرت
حق افتاد گفت و اذا مرضت فهو یشفین و بعد از آن از ما سوای متبرا شد
و متوجه حضرت گشت گفت انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض و دیگر آنکه دل را اطوار مختلف است در هر
طوری عجایب دیگر و معانی بیشمار تعبیه است که کیفیت بیان به شرح
آن وفا نکند خواجه محمد غزالی رحمة الله علیه یک کتاب در عجایب القلوب
ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته و آنچه در این مختصر
این ضعیف بیان میکند همانا او و غیر او نیاورده است الا ما شاء الله
بدانکه دل بر مثال آسمانست در عالم صغرا و تن بر مثال زمین زیرا که
خورشید روح از آسمان دل بر زمین طالع میشود و از آن سبزه حیات
منور میدارد و همچنانکه در عالم کبرا زمین را هفت اقلیم است و آسمان را
هفت طبقه در عالم صغری قالب را هفت عضو است و دل را هفت طور که
وقد خلقکم اطوارا و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر و از آن نوع
اجناس در اقلیمی دیگر نباشد و هر عضوی از آدمی خاصیتی دیگر دارد که از آن
نوع صفات و افعال خیزد که از عضوی دیگر نخیزد چنانکه از سر چشم
بینایی خیزد و از گوش شنوایی خیزد و از بینی بویایی خیزد و از کام چشیدنی
خیزد و از زبان گویایی و از دست گیرایی و از پای روایی و غیر این

منافع که هر یک کار آن دیگر نتوانند کرد و همچنانکه هر طبقه از طبقات آسمان
محل کوکب سیاره است تا هفت آسمان محل هفت کوکب سیاره است هر طوری
را از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام
است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت که آن
نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفر است و لکن من شرح بالکفر صدرا
و محل وساوس شیطانی و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور
الناس و از دل وسواس و تسویل نفس صدر بیش نیست و صدر پوست
دل است در اندرون آنها را راه نیست زیرا که دل خزانه حضرت حق است
و آسمان صفت است اینها را آنجا راه نباشد و حفظناها من کل شیطان رجیم
طور دوم را از دل قلب خوانند و آن معدن ایمانست که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که لهم قلوب یعقلون بها و محل
بینایی است که و لکن تعمی القلوب طور سیم شغافست و آن معدن و محل
محبت و عشق و شفقت است که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف در نگذرد
طور چهارم فؤاد است و آن محل و معدن مشاهده است و محل رؤیت
کما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم حبة القلوب است که معدن محبت حضرت
عزت است و خاصان را است که محبت هیچ خلق در وی گنج نیست چنانکه میفرماید

بیت

بیت هوای دیگری در ما نگنجد / در این سر بیش از این سودا نگنجد
طور ششم سویداء القلب خوانند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی
که منبع حکمتست گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم الا
سماء کلها و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم
اند این ضعیف گوید یعنی مقرر رساله و مصنف این مقاله رباعی
ای کرده غمت غارت هوش دل ما / درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان از او محرومند / عشق تو فرو گفته بگوش دل ما
طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای
صفات الوهیت است سر و لقد کرمنا بنی آدم اینست که کرامت قبول
تجلی هیچ نوع از انواع موجودات نکرده اند پس تمامی صحت و سلامت
و صفای دل بآنست که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاص
یابد و بکلی این اطوار در خط عبودیت نهند و در هر طوری بخاصیت
آن حصه که در او مودع است مخصوص گردد بر وفق فرمان و طریق متابعت.
و چنانکه قالب را هفت عضو است و بهر عضو سجده فرموده اند که امرت
ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را بهر صنعت طوری سجده واجبست و
سجده اول آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از تمتعات
دنیوی و اخروی اعراض کند و بکلی وجوه متوجه حق شود و از حق

خیر حق نطلبد و هر طور سجن مناسب آن بیاورد کرد که از آن سجن
تا قیامت نیاید یعنی با قیام نیاید **بیت** ای دل تو هزار سجن در
پیش رخش کان سجن که تو بر وی نمازی نبود اما ابتدای اول را
طفولیتی هست و مرض بر او مستولی است بدین صفات موصوف نگردد
تا تربیت بعد بلوغ خویش نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و تربیت دل
بر شریعت توان کرد که از طریقت کوشند و صحت دل بواسطه معالجه
صواب و استعمال ادویه میسور نشد و ننزل من القرآن ما هو شفاء و
رحمة للمؤمنین و اطباء حاذق دل را در معالجه دل اختلاف است هر کو
بنوعی در معالجه شروع کرده و لیکن هیچ یک از قانون قرآن قدم بیرون
ننهاده اند اما بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفت
از صفات نفسانی را که از آن صفات ذمیمه است و بیماری دل از آن
تولد کرده است بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را محو
کنند که گفته العلاج بالاضداد مثلا چون خواسته اند که صفت بخل
را معالجه کنند که نوعی مرض است و بجهت سخاوت رسانند او را ببذل
و ایثار معالجه کرده اند و مرض غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه
کرده اند و مرض حرص را بزهد و ترک دنیا و مرض شهوت بترک
لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات همچنین هر صفتی را بضد آن معالجه

کرده اند چنانکه طبیب غالب را دفع حرارت بشربتهای سرد کنند
و دفع برودت بمعجونهای گرم کنند علی هذا و این طریق معقول و
مناسبست و لیکن عمرها در این صرف کنند تا یک صفت مبدل کند
و بکلی خود مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست لا تبدیل
لخلق الله و این هر یک در مقام خویش باید مقصود بکلی زایل
کردن این صفات نیست مقصود باعتدال باز آوردن این صفاتست
و مصروف کردن هر یک در محل خویش چنانکه ازالت حرارت و برودت
بکلی مطلوب و محمود نیست از مزاج انسان معالجه باعتدال باز آوردن
مزاجست در حرارت و برودت مخالف السفر را اینجا غلط افتاد که عمری
در تبدیل اخلاق ذمیمه صرف کردند و متابعت انبیا واجب نداشتند
و پنداشتند که بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود ندانستند که دل
انسان را بیرون از عقل آلتهای دیگر بباید در تربیت خویش پنداشتند
که کاملترین آلتی عقل است و ذات عقل از این صفات ذمیمه چون آنست
چون از مبدل شد بصفات حمیده روحانی مرد بکمال خویش رسد
و این تبدیل خواستند که بنظر عقل کنند گفتند ما علم داریم بمتابعت
انبیا چه احتیاج داریم کسی محتاج باشد که جاهل و کم عقل باشد
ندانستند که ورای عقل آلتی دیگر هست انسان که هزاران بار از عقل

و خواهند تا در مقامات و صفات دلی روش و پرورش یابد عمری
از عمر خود دادروش یکمقام و پرورش یکصفت بیرون نتوانند آمد
و چون در پرورش صفتی دیگر شروع نکند آن صفت دیگر بینا سید
وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را رحمة الله علیه در راه دید یافت
پرسید فی ای مقام انت در کدام مقام روش میکنی جواب داد که
اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت سی سال تا نفس
را ریاضت میدهم در مقام توکل حسین اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن
فاین انت من الفناء فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت
زاهدان دیگر حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه میفرماید
رباعی ما را جز از این زبان زبانی دگر است ، جز دوزخ فردوس
مکانی دگر است ، قلاشی و رندیست سرمایهٔ عشق ، کاغزانی و زاهدی
جهانی دگر است ، پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم بر آن جمله است
که در این کار اول در تصفیهٔ دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون
تصفیهٔ اول بکمال دست دهد و توجه بشرط حاصل آید و بر مراقبت
مداومت نمایند و مداد فیض حضرت حق قابل شود بمدت اندک آثار
اثر فیض حضرت و تصرف حضرتی چندان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل
صفات دل میسر شود که عمرها بمجاهدات و ریاضات میسر نشود و این

شریعت بی چون دل حقیقی با طوار و سر و روح و خفی و بعقل ادراک
این آلات نتوان کرد و این تربیت بنظر عقل نتوان داد که عقل در بدایت
هم محتاج تربیت است و در خود هم معلول و مریض از محتاج طبیب و
معالجت است طبیبی دیگر تقی اند کرده که گفته اند راء العلیل علیل و چنانکه
گفته اند طبیب یداوی الطبیب مریض این جمله محتاج طبیب شادند تا از
قانون شریعت معالجه هریک بصواب بفرماید چه جمعی از اهل ضلالت
را صفت بصیرت بچشم بند شقاوت بر بستند و از دیدن خاصیت شرع و
شریعت انبیاء محروم ماندند که باستهزا و استحقار بدان نگریستند و
بمجرد نظر عقل و سرکشی از مغز و رکشتند لاجرم حضرت حق تعالی
در حق ایشان فرموده که الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون
و آن طایفه که بر قانون شریعت عمر صرف کردند و کشتند در تبدیل اخلاق
و بطریق مجاهده و معالجت که رشح آن گذشت چون یکزمان از محافظت
نفس باز مانند نفس دیگر بار سرکشی و توسنی آغاز کند و فساد بکلی
و روی بمراتع حیوانیت نهد بملکه سگ نفس را هر چند ریاضت بیشتر
فرمایند و بیشتر بربندند گرسنه تر بود و آن ساعت که از قید ریاضت
خلاص یابد شره و حرص او زیاده از آنچه بود زیاده ظاهر شود جمله
صفات همین نسبت دارد و همچنین دل از بیماری صفات ذمیمه خلاص نیابد

معنی چون بفیض حضرت حق حاصل آید عجب اعتدال باشد و طریق صواب
و انچه بمجاهدات و ریاضات حاصل آید مشقت بود بر محک شرع
راست باید کرد و از آن فتنها و آفتها بپرهیزد اما طریق تصفیه دل آنست
که اول داد تجرید صورت بدهد بترک دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق
کما ینبغی و صحبت شیخ کامل که رکن اعظم آنست و ترک مالوفات طبع
و باختن مال و جاه و برانداختن خان و مان و اهل و عیال و خویش
و پیوند و مداومت بدان تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر چیز
محبوب و مطلوب و مقصود که ما سوای حق است تا آنگاه توحید حقیقی که
سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید چون توحید را مقامات است
توحید ایمانی و توحید ایقانی و توحید احسانی و توحید عیانی و توحید
عینی دیگر است تا داد این همه ندهد بوحدانیت نرسد و تا داد تفرید نتیجه
ندهد بحقیقت وحدت نرسد که ساحل بحر احدیت است و شرح این
مقامات المنازل دارد و چون مرید بقدر وسع از عهده تجرید صورت
و تفرید باطن بیرون آید و در مقتضیه دل اقبال در ملازمت
خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول
شوند و مدد آفات محسوسات بریده آید نظم دل را همه آفت
از نظر می خیزد / چون دیدن بد بر دل در آویزد / چون آفت حواس منقطع

گردد آفت وسواس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مشوش
و مکدر شده باشد راه آن بملازمت ذکر و مداومت نفی خاطر بر توان
بست چنانکه شیخ آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید ان شاء الله
و تعالی پس بنور ذکر و نفی خاطر دل از تشویش نفس و شیطانی خلاصی
یابد و باحوال خویش رود و ذوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان بستاند
و دل بذکر مشغول شود و خاصیت و نورانیت ذکر هر کدورت و زنگار
که از تصرف شیطانی و نفس بدل رسیده باشد و در رو محکم گشته از دل
می کشد کی دچون مصقل زنگار از آینه را خواجه کاینات علیه افضل
الصلوة از اینجا فرموده اند کرات لکل شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر
الله تعالی آنکه کدورت بر می خیزد و حجاب کم میشود تا نور ذکر بر دل
می تابد و در دل وجل و خوف حق حاصل آید انما المؤمنون الذین اذا
ذکر الله وجلت قلوبهم و چون دل از ذکر این شرف یافت ستاده و نیکی
از او برخیزد و لین و رقت در دل پدید آید تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل
مستولی شود و هر چه نه یاد و محبت حضرت حق باشد از دل بیرون
کند و سر را بمراقبه بر در دل اشیان نشاند چنانکه گفته اند شعر
سر بر در دل بچو ده داری بنشست / تا هر چه نه اوست در درون نگذارد

چون سلطان ذکر ساکن و مقیم ولایت بود دل را با او انس و طمانینه پدید
آمد و با هر چه غیر ذکر و معنی کوی راست و هست ظاهر دل در این حال بمقام
دلی رسد الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر محبت دنیا و آخرت و هر چه
در انست در دل می باید بدانکه دل هنوز بکمال مقام دلی نرسیده
است و کدورت و بیماری قدری باقیست هم بصیقل لا اله الا الله
و شربت نفی ماسوای حضرت حق ازالت میکند تا آنکه دل نقش پذیر
کلمه شود و بجوهر ذکر منتقش شود آنجا هیچ اندیشه غیر حق نماند همه سوخته
شود و نور ذکر و جوهر کلمه قائم مقام جمله نقوش جهان تا بنگرد
شعر تا دل ز بد و نیک جهان آگاهست ** دستش ز بد و نیک جهان
کوتاهست ** زین پیش دلی بود هزار اندیشه ** اکنون همه لا اله الا الله است
در این حال سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد تا بر سر چهار سوی
دل و روح و نفس و تن دار برزنند و شحنه شوق را بفرمایند تا
نفس اماره صفت را قلاده شوق و از پس در بند کنند و کمند طلب در
گردن او افکنند و بسیاستگاه دل آرند و در پای علم سلطان عشق تیغ
ذکر از نیام مروت بکشند و سر هوای نفس بردارند و بر درخت اخلاص
در آویزند و چون قدرداران شیاطین که همکاران نفس بودند این معنی
بشنوند و سیاست سلطانی ببینند و شهر جسد خالی کنند و از ولایت

سینه رخت بیرون برند زحمت غوغا بشهر بیشی بود هنوز بعضی چون علم
پادشاه بشهر در آید جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمه نفس کافر و کهن
بعجز بر کمر بندند و بر تسلیم آیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر عتاب
بکش و اگر سلطانی بنوازی بیت بار آمده ام چو خونیان بر در تو
اینک سر و تیغ هر چه خواهی آن کن ** سلطان عشق جمله اوباش صفات
ذمیمه نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در بر
کردن ایشان اندازد و سرهنگی درگاه ولی بدیشان ارزانی دارد
تا هر یک سری و سروری کردند چون بسامان باز آمدند که از ایشان
هیچ مطلوب بود شعر معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا ** کفرش
همه ایمان شد تا باد چنین بادا ** چون شهر جسد از غوغای رندی و
شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمه نفسانی پاک گشت و آینه
دل از زنگار طبیعت و آفات حواس صافی شد بعد از این
بارگاه جمال احدیت را زیبد سلطان عشق را بشهر یکی فرود آرند
و وزیر عقل را بنوابی نصب کنند و شهر دل را بزیور ولای و
جواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و مروت و فتوت
و شجاعت و سخاوت و درایت و فراست و تقوی و حیا و زهد و
ورع و حسن و خلق و علم و حلم و دیگر صفات حمیده و خصال پسندیده

باز نیاید چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل آید معشوق ازلی
از تتق عزت جمال می نماید دیگر باره جاروب لا الا بارگاه خاص را از
صفات جمیع خالی کند زیرا که غیرت نفی غیرت میخواهد دل که عاشق
سوخته دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است
دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسفی
گلشن خواهد کرد و از غم بشادی و از محنت بدولت خواهد رسید
و کربت فرقت بجمعیت وصلت خواهد پیوست و از خاک مذلت بر تخت
عزت خواهد نشست رباعی دیدم رختان غم سر موی نماند لحن
بندگی روی تو سر موی نماند با دل گفتم که آن روی در خواه دل
گفت که هیچ آرزوی نماند دل در این مقام بحقیقت دل رسید
و بصحت صفای اصلی باز یابد و از غیر مقصود دل بود بحصول پیوندد
و آن صفات نفسانی که بعمرها بمجاهدات خشک جدا اعتدال نرسیدی
و آن اخلاص که بعمرها حاصل نشدی در این کیمیا گری ذکر و
صفت طریقت در تصفیه دل میسر و مهیا بود و بیکبار بر خط عبودیت
نهاد اغاکان فرمان دلست باروح تا بعضی صفات نفس انقیاد نماید
و بعضی نماید ملکه سلطان فرمان دل و عنت الوجوه للحی
القیوم بارگاه دل را از محتاجان بخالی کرده است و تختگاه خاص

ساخته لا یسعنی ارضی ولا سمائی و انما یسعنی قلب عبد المؤمن نظم
چون تو بنمودی جمال عشق بتان شد هوس نه که از این دلبری کان تو داری
و بس بعد از این فرمان حضرت من جمله صفات و اخلاق غالب آمد و الله
غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتوانند که بطبع خود تصرف کند الا بحضرت
حق که کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یبطش پس در این مقام دل محل ظهور جمله صفات حق گردد و چون صفات
بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر و مظهر این دو صفت
گشت حضرت ملک ذو الجلال گاهی بصفات لطف آشکارا گردد تا از آن
دل صفات لطف بر دلهای مستعدان آشکارا شود و گاهی بصفات قهر
و دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت لطف و قهر باشد
خواجه علیه السلام این اشارت فرموده که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت برحمانیت کرد با الوهیت نکرد زیرا که
دل محل ظهور استوای رحمانیت است چنانکه در اول فصل ذکر آن رفت تمت
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین تمت تمت
الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلم علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا
محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست
کردند که در معرفت ذات و صفات و افعال خدای تعالی و در معرفت
نبوت و ولایت و در معرفت ظاهر و باطن انسان و در معرفت مبدا
و معاد انسان کتابی بیان کنید که رونده کیست و راه چیست و منزل
چند است و راه کدام است و دیگر بیان کنید که شریعت چیست و طریقت
چیست و حقیقت چیست و انسان کامل کدام است و دیگر بیان کنید که
صحبت چیست و ترک چیست و سلوک چیست و انسان کامل آزاد
کدام است درخواست ایشان را قبول کردم و از خدای تعالی مدد
یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة

حذر و این کتاب را مقصد اقصی نام نهادم و درین کتاب سخن
اهل تصوف و سخن اهل وحدت خواهم نوشت که ایشان روندگان
راه خدااند اول در بیان آنکه رونده کیست و منزل چیست بدان
ایدک الله فی الدارین که رونده در اول حسی است و بعد از مدتی
رونده عقل میشود و بعد از مدتی دیگر رونده نور الله میشود
و انچه بعضی از سالک که درین راه در آیند آخر درجات بنور
الله رسند و باقی در درجات حس و درجات عقل باشند و چون
رونده را دانستی که چگونه است بدانکه مقصد و مقصود جمله روندگان
معرفت خدای تعالی است و معرفت خدای تعالی کار نور الله است حس و عقل
از معرفت خدای تعالی بی نصیب و بی بهره اند عقل پادشاه روی
روی زمین است و عمارت روی روی زمین عقل میکند و حواس
کارکنان عقل اند و خرابی زمین هم از ایشانست و اذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة حق تعالی انی اعلم ما لا
تعلمون خدای تعالی در جواب ملائکه فرمود که آدمیان اینها نکنند
که شما میگوئید انی اعلم ما لا تعلمون من در آدمیان چیزی میدانم
که شما نمیدانید یعنی اگر چه آدمیان اینها بکنند اما هم از آدمیان
باشند که بنور الله رسند و مرا بشناسند که مقصود از آفرینش موجودات

آدمیان بودند و مراد و مقصود از آدمیان آن بود که من شناخته شوم
داود پیغمبر علیه السلام سؤال کرد و گفت که الهی لم خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس کار
سالکان آنست که در سعی کوشند که تا در صحبت دانا بنور ارشاد رسند
ای درویش چون راه روندگان را نتیجه و مقصد و مقصود در ونزدیکا
را دانستی اکنون اگر کسی سؤال کند از منازل سیر الی الله بگوی در سیر الی
الله منزل نیست بلکه راه هم نیست و بیان آنکه از تو تا خدا راه نیست
دو طایفه بیان کرده اند که از اهل تصوف و اهل وحدت فاما سخن
این دو طایفه را معلوم کنیم تا عیان بیان میکنیم راه بیابی که فرق سخن این دو
طایفه بشرح خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا خدای
راه نیست از جهة آنکه ذات خدا تعالی نامحدود و نامتناهی است اول و
آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ ندارد
نور نیست نامتناهی نامحدود بی نهایت بی پایان و سکران هیچ ذره از
ذرات موجودات نیست که خدا تعالی بذات با آن نیست و از آن آگاه
نیست و بر آن محیط نیست بذات محیط است بهمه اشیا الا انهم فی
مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و بعلم محیط است بکل اشیا
وان الله قد احاط بکل شیء علما ای درویش سالک تا باین قرب نرسد

وازاین

و از این قرب با خبر نشود بی بهره و بی نصیب است از خدا تعالی و آنها
که باین قرب رسیدند و از این قرب با خبر شدند همه روزه در مشاهده
اند با خدای را میبینند و از خدای میشنوند و شب و روز در
خلوت و در میان جماعت با او بندگانی کنند و پای در آن نمیکنند و
هلو بر زمین نمی نهند شرم میدارند چون میدانند که خدا تعالی حاضر است
تمام عالم در جنب عظمت حق مانند قطره از بحر دیدند بلکه از قطره
کمتر ای درویش حس و عقل بدین قرب راه نمیبرند و این قرب را
در نمی یابند و این قرب نور اشد است و حقیقت معرفت انسان معرفت
این قربت این بود سخن اهل تصوف **فصل** در بیان آنکه از
تو تا خدای راه نیست آمدیم بسخن اهل وحدت اهل وحدت هم میگویند
از تو تا خدا راه نیست از جهة آنکه وجود یکی بیش نیست و آن وجود
خدا تعالی است و بغیر از وجود خدا تعالی وجودی دیگر نیست و
امکان ندارد که باشد و اهل وحدت میگویند آنچه نیست خود نیست
و آنچه هست هستی خدا تعالی است ای درویش تو می پنداری که خدا
تعالی وجودی دارد و تو هم داری این سهو عظیم است و پندار
خطاست وجود خدا راست و بس سالک تا این پندار را عنقا نقی اندازد
خود بین خدا بین نشود تا دانی **بیت** یکقدم بر کوی او بر دیگری

کوی دوست، هرچه یعنی نیک ببین با این و آنت کار نیست، ای درویش
تا خود را می‌بینی خدا را نمی‌بینی خود را که نمی‌بینی همه خدا را بینی این
بود معنی اهل وحدت که از تو تا خدا راه نیست و اگر سؤال از منازل
سیر فی الله می‌کنند در سیر فی الله منازل بسیار است و مقامات بی‌شمار
و بعضی می‌گویند سیر فی الله نهایت ندارد **فصل** در بیان آنکه
شریعت و طریقت و حقیقت چیست بدانکه اعزک الله فی الدارین که شریعت
گفت پیغمبر است الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
سالک باید که علم شریعت آنچه لابد است از آن بیاموزد و از عمل طریقت
آنچه لابد است بیاموزد و بجای آورد تا انوار حقیقت بقدر
سعی و کوشش روی نماید ای درویش هر که قبول می‌کند آنچه پیغمبر
قبول کرده است از اهل طریقت است و هر که هر سه دارد همه دارد
و هر که هر دو دارد دو دارد و هر که یکی دارد یکی دارد و هر که
هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش آن طایفه که هیچ ندارند ناقصانند
و ایشانند از حساب بهایم بلکه از بهایم فروتر و آن طایفه که هر سه دارند
کاملانند و آن طایفه‌اند که پیشوای خلق‌اند **قوله تعالی** ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس اولئک هم الغافلون ای درویش
صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت را اعتبار باشد

مردم را اعتبار باشد اما صورت بی معنی را اعتبار نیست اگر معنی آدمی
دارد آدمی باشد و اگر معنی بهایم دارد بهایم باشد دانا همه را می‌داند
و می‌شناسد و با همه می‌سازد و حکیمند که دانانند اگر چه با زندگان بدر
روی اهل عالم می‌بایند و اهل قدرت می‌شانند حکیم شانند اگر
ایشانند که عالم بدو زنده و چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی
روشن‌تر از این بگویم که دانستن اینچنین از مهمات است ای درویش
غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست غرض کلی آنست که آدمیان
راست گفتار راست کردار و نیک اخلاق باشند و دانا شوند و اگر
این عبارت فهم نکردی بعبارت دیگر بگویم اگر چنانکه چون حیوانات
دیگر نباشند امر و نهی از پیغمبر قبول کنند و مأمور و منهی باشند
و هرچه پیغمبر فرموده تصدیق نمایند و بزبان اقرار کنند دویم آنکه
بعلم و تقوی آراسته شوند و در سعی و کوشش می‌باشند در صحبت
دانا تا آنگاه که بیقین دانند که خدا یکیست و دیگر آنکه تا بعد از شناخت
تمامت جواهر اشیا و تمامت حکمتهای جواهر اشیا بدانند و ببینند
و چون اینها را تمام کنند تمام شدند و شریعت و طریقت و حقیقت
آراسته گشتند ای درویش چون دانستی که شریعت و طریقت و
حقیقت چیست اکنون از گفت و گوی درگذر و کار کن تا بجایی برسی

گفت بی عمل و صورت بی معنی بکار نیاید عمل است که سالک را بمقامات
عالی برساند والعمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده چیز است
اول طلب خدا دویم طلب دانا که بی دلیل راه را نتوان رفت
سیم ارادت بدانا باید که سالک بغایت محب و مرید دانا باشد که
که ارادت مرکب سالک است هرچند ارادت قوی‌تر مرکب قوی‌تر چهارم
فرمان بردنست باید که سالک مرید و مطیع و فرمان بردار دانا باشد
و همه کار دنیوی و اخروی باستصواب دانا کند پنجم ترک است
باید که باشارت دانا کند و ترک فضولات کند و اگر شیخ وقت و لباس
و مسکن او قبول کند هرچه دارد بدهد و ترک کند و اگر شیخ قبول
نکند ترک فضولات کند و بقدر حاجت نگاه دارد ششم تقوی
است باید که متقی و پرهیزکار باشد و راست گفتار و حلال خوار
باشد و شریعت را عزیز دارد و یقین بداند که گشاد کار سالک را از
متابعت پیغمبر شود هفتم کم گفتن است هشتم کم خفتن است
نهم کم خوردنست دهم عزلت است اینست عمل اهل طریقت
و این ده چیز اثرهای قوی دارد در سلوک و سالک چون در
صحبت دانا این ده چیز مواظبت نماید و ثبات ورزد که کار ثبات
دارد عاقبت کار بجائی رسد و حقیقت روی نماید و اگر یکی از این

ده چیز کم باشد سلوک میسر نشود و سالک بجائی نرسد ای درویش عمل
اهل حقیقت هم ده چیز است اول آنکه خدا را شناسد باشد و خدا را
شناخته باشد بعد از شناختن خدای عز و جل تمامت جواهر اشیا را دانسته
و دیده باشد دویم صلح است با همه کس و علامت آنکه سالک بخدا
رسیده باشد آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند و از اعتراض و انکار
آزاد آید و هیچکس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست دارد ای
درویش هر کسی در محلی از مادر آمده‌اند و باین سبب هر کس با کسی
منسوب شد یکی را حنفی و دیگری را شافعی و دیگری را ترسا و یکی را
جهود و یکی را مسلمان نام نهادند جمله را عاجز و بیچاره همچون خود دانند
و طلب خدا شناسند سیم شفقت کردنست با همه کس و شفقت کردن
آن باشد که با همه مردم خیری کند و چیزی گوید که مردمان در دنیا و
آخرت بآن سود کنند و اصل شفقت نصیحت و ادب کردن است اهل
علم نصیحت کنند و اهل قدرت ادب فرمایند تا مردم از نیکان یکی ایمن
باشند چهارم تواضع است با همه کس و مردم را عزیز دارد و بچشم
عزت و حرمت در همه کس نگاه کند پنجم رضا و تسلیم و آزادی
از آفات است ششم توکل و صبر و تحمل کردنست هفتم بی طمعی
است که طمع ام الخبائث است هشتم قناعت ای درویش قناعت

فراغت است که سالک را بجای میرساند نهم آزار نارسانیدنست
بهیچ کس دهم تمکین است ای درویش کار تمکین و ثبات و استقامت
دارد این است علامات اهل حقیقت هر که دارد مبارک باد سالک
تا در همه علم و حکمت بکمال نرسد و سیر الی الله و سیر فی الله را تمام
نکند این علامات و این صفات و این اخلاق در وی پیدا نباشد

فصل در بیان آنکه انسان کامل که در شریعت و طریقت و حقیقت
تمام باشد اگر این عبارت فهم نمیکنی بعبارتی دیگر بگویم انسان کامل
آنست که او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق
نیک و معارف جمله سالکان در این میآیند و کار سالکان اینست که
چهار چیز را بکمال رسانند هر که این چهار چیز را بکمال رسانید بکمال
خود رسید چون انسان کامل را دانستی اکنون بدانکه انسان کامل
را باضافات و اعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند و جمله راست
است شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته اند و دانا و بالغ و
کامل و مکمل و جام جهان نما و آینهٔ گیتی نما و تریاق اکبر و اکسیر
اعظم نیز گفته اند و عیسی که مرده زنده میکند و خضر که آب حیات
خورده است و سلیمان که زبان مرغان میداند نیز گفته اند این
تمام موجودات چون یکشخص است و انسان کامل دل آن شخص است

بعضی

بعضی گفته اند تمام موجودات یک درخت است و آدمیان میوهٔ آن درخت
اند و انسان کامل زبدهٔ آن درخت است و محیط است بر تمام این درخت
ای درویش بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نمانده است بعد از رسیده
است و خدا را شناخته و بعد از آن تمام جواهر اشیا و حکمتهای جواهر
اشیا دانسته و دیده است انسان کامل چون خدا را شناخت و اشیا را
و حکمتهای جواهر اشیا را بدانست و بدید بعد از آن هیچ کاری
برابر آن ندید و هیچ طاعتی برابر آن ندانست که راحت بخلق رساند و
هیچ راحتی بهتر از آن که بتکمیل ناقصان اهتمام نمایند و با مردم چیزی
کنند در دنیا و آخرت سود دهی کنند و رستگار شوند و این رحمتی
است که میکنند و پیغمبر از آن اینجهت رحمة للعالمین گفته اند تا سخن
دراز نشود و از مقصود دور نیفتیم انسان کامل بتکمیل دیگران
و تربیت درویشان مشغول شدند و هو اعلم

فصل در بیان انسان کامل آزادی درویش چون بزرگی و کمال انسان کامل
دانستی اکنون بدانکه کامل با این کمال و بزرگی که دارد قدرت بر حصول
مرادند ندارد و بناکامی زندگانی میکند از روی علم و اخلاق کامل
است اما از روی قدرت بر مراد ناقص است ای درویش وقت
باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم و پادشاه بود

اما پیداست که قدرت آدمی چند بود چون بتحقیق نگاه کنی عجز بیش
بیش از قدرت باشد و نامرادی او بیش از مراد و انبیا و اولیا و ملوک
و سلاطین بسیار چیزها خواستند که باشد و نمیبود و بسیار چیزها نمی
خواستند که باشد و میبود معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص و
دانا و نادان پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند و بنامرادی زندگانی
میکنند ای درویش بعضی از کاملان چون براین سر واقف شدند
که آدمیان بحصول مرادات قادر نیستند و بسعی و کوشش حاصل
نمیشود و بنامرادی زندگانی می بایست کرد و دانستند که آدمی را هیچ
کاری به از ترک نیست ترک کردند و فارغ شدند یعنی بیش از این
ترک مال و جاه کرده بودند اکنون ترک شیخی و پیشوایی کردند و ترک
تربیت و پرورش کردند و آزادی و فراغت را بالای همه دیدند ای
درویش حقیقت این سخن آنست که آنها که بتربیت و پرورش دیگران
مشغول شدند نظر ایشان بر شفقت و مرحمت افتاد و آنها که ترک
کردند تربیت و پرورش دیگران نکردند نظر ایشان بر آزادی و
فراغت افتاد اگرچه ایشان از برای عزت و حرمت نظر بر شفقت و
مرحمت افتاد و بتربیت و پرورش دیگران مشغول شدند اما آنچه
حقیقت آنست که بیشتر نیکان و دانایان که بشیخی مشغول شدند

سبب دوستی جاه بود و رسول صلعم فرمود آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه ای درویش گفته شد که انسان کامل آنست که
او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
و کامل آزاد آنست که او را هشت چیز بکمال باشد افعال نیک و اقوال نیک
و اخلاق نیک معارف و ترک و عزلت و قناعت و خمول هر که این هشت چیز
را بکمال رساند کامل آزاد است و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد
و بالغست اما حر نیست و هر که هر هشت دارد کامل و بالغ است چون کامل
آزاد را دانستی اکنون بدان که کامل آزاد دو طایفه اند چون ترک
مال و جاه و پیشوایی کردند و آزاد و فارغ گشتند دو راه پیش آمد
بعضی از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند ~~و آزاد و فارغ گشتند~~
مقصود جمله آزادی و فراغت بود بعضی گفته اند آزادی و فراغت در ترک
و قناعت و عزلت و خمولست و بعضی گفته اند در ترک و رضا و تسلیم
و نظاره کردنست و این دو طایفه اکنون در عالم هستند و هر یک
بکار خود مشغول اند آنکه بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کرد
دانست بیقین که همچنانکه با عسل گرمی و با کافور سردی همراه است با
صحبت دنیا و اهل دنیا پراکندگی و تفرقه همراه است بسبب این ترک
دنیا کرده اند اگر ناگاه چنان اتفاق می افتد که اهل دنیا میخواهند که

بزیارت روند باید که از دنیائی پیش ایشان فرستند قبول نمیکنند ایشان
از صحبت اهل دنیا میپرهیزند و چیزی بغیر از حلال و بی شبهه قبول نمیکنند
و این طایفه که بعد از ترک رضا و تسلیم نظاره کردن اختیار کرده اند
از جهة آنکه بیقین دانسته اند که آدمیان در پیشه کارها نمیدانند که بهبود
در چیست و وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید که او را آن ناخوش
آید و نیکی وی در آن باشد چون این طایفه بر این سر واقف شدند
تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند و این
بیچاره مدتهای مدید در ترک و قناعت و عزلت و خمول بودم و
مدتها در رضا و تسلیم و نظاره بودم و حالا هم در آنم را معلوم
نشد که کدام شاخ بهتر است و هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرده ام وز
که این صنف سیم هم ترجیح نکردم از برای آنکه در طرفی فواید بسیار است
و آفات بسیار هم هست نعوذ بالله **فصل** در بیان صحبت بدانکه
بکار صحبت اثرهای عظیم دارد و خاصیتهای بسیار هم دارد هم در بدی
و هم در نیکی هر سالکی که بمقصود رسید و مقصود حاصل از آن بود
که بصحبت دانائی رسید و هر سالکی که بمقصود نرسید و مقصد نیافت از
آن بود که بصحبت دانائی نرسید کار صحبت دارد از همه ریاضت و مجاهدات
و این همه آداب و شرایط بیشمار از جهت آنست که سالک شایسته صحبت دانا

گردد

گردد و چون سالک شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد
ای درویش اگر سالکی یکروز بلکه یکساعت بصحبت دانائی رسد و تمام
صحبت دانا را مستعد باشد بهتر از آنکه هزار سال بلکه هزاران هزار سال
بریاضات و مجاهدات مشغول بود بی صحبت دانا و ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و
مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و بریاضات و مجاهدات مشغول
بود الا ماشاء الله باشد که خدای تعالی بفضل و کرم خود نظری کند و او را
بی استاد و شیخی همراه نماید ای درویش بسیار کس بصحبت دانایان رسند و
ایشان را از آن صحبت فایده نبود از دو حال خالی نیست استعداد نداشتند یا
طالب نبودند ای درویش چون بصحبت درویشان رسی زینهار که حافظ و
مستمع باشی و سخن کم گوئی و اگر از تو سخن پرسند جواب گوئی و اگر از تو
چیزی سؤال کنند که تو ندانی باید که زود بگوئی که نمیدانم و شرم نداری
اگر جواب دانی جواب مختصر گوئی و دراز نکنی و از درویشان بطریق
امتحان سؤال نکنی و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان
تکبر نکنی و در بالا نشستن بالا نشینی و بالا ایستادن نکنی چون اصحاب حاضر
باشند و بعضی از اصحاب کسی بیگانه نباشد باید که در خدمت تکلیف نکنی
و در آداب مبالغه ننمائی که در چند موضع تکلف نمی باید کرد که بی تکلفی

آزادیست و علامت محبت و مودت تو ای درویش نه آنکه بی ادبی کنی که بی
ادبی در همه زمان و مکان حرام است و هر موضعی آداب خاصیست در دیگر
آن موضع آن آداب نگاه باید داشت و اگر نه بی ادب باشی مراد ما آنست
که در خلوت باید که با اصحاب بی تکلف زندگانی کنی اگر نه دیگر از ایشان
تکلف باید کرد و درویشان از این سبب گران بار شوند و در میان اصحاب
باید که بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نسازی چنانچه مصاحبان میکنند
تو هم میکنی ای درویش هر کار که مباحست و در کردن آن فزونی
نیست در آن کار با اصحاب موافقت کردن کرم و مروت باشد هر کار که نه خوش
و ضروریست و نه راحت اصحاب باشد در آن کار عادت نباید کردن چون
عادت کردن و بت گشتن کار مردانست فصل بدانکه ترک قطع
پیوندهاست و قطع پیوند در باطن باشد غرض آنکه دوستی دنیا بیکبار از
باطن بیرون کنی و در ظاهر آنچه از دنیا زیادتی داری ترک کنی و بدرویشان
ایثار کنی ای درویش هر چیز که حجاب سالکست و مانع راه سالک میگردد
اگر دنیوی باشد و اگر اخروی ترک باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه مانع
راهاست وقت باشد که طاعت و ریاضت بسیار مانع راه سالک گردد یکی
حجاب ظلمانیست و دیگری حجاب نورانی ای درویش بیشتری خلق بت
پرستند باید که تا در این هیچ شکی نباشد که چنین است ترک عبادت

بدانکه بت پرستی کردن کار همه سالکان است هیچ جای نرسد هر چیز که سالک
را بخود مشغول میکند مانع ترقی سالک میشود بت آدمی میگردد چون معنی
بت را دانستی اکنون بدان که یکی را مال و یکی را جاه و یکی را زن و فرزند
بسیار و یکی را زهد بسیار بت باشد و یکی خواهد که همیشه بر سر سجاده نشیند
سجاده بت او گردد و مانند این بسیار است از اینجا گفته اند که ترک باید
کرد باشارت شیخ باشد هر چیز را که ترک کنی ترک باید کرد خواه دنیوی و
خواه اخروی از آن جهت که هر کس بت خود را نشناسد و هر کس که نداند
که او بت پرست شده است همه کس خود را آزاده و فارغ گمان برد و خود را
بت شکن و موحد شناسند تا سخن دراز نشود و از مقصود دور نمانیم
بدانکه مراد از ترک ترک فضول است نه ترک ما لا بد از جهت آنکه مال بسیار
ناپسندیده مانع راهست و ترک ما لا بد هم مانع راه و ناپسندیده است
آدمی را از قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت چاره نیست اگر جمله را
ترک کند محتاج دیگران شود و طمع پدید آید و طمع ام الخبائث است
چنانکه مال بسیار فساد بسیار دارد هر که ما لا بد دارد نعمت بسیار و عظیم
دارد و هر که ما لا بد ندارد محنت عظیم دارد بقدر ما لا بد نعمتست
هر چند زیادت میگردد عذابهای گوناگون بر آنکس می‌نهند ترک
عمل اهل معرفتست و علامت دانا نیست یعنی اهل جمله ادیان این

دعوی میکنند بلکه اهل جمله مذاهب این میگویند بلکه هر فردی از افراد
کاینات و آدمیان با خود این تصور دارند که معرفت دنیا و آخرت و معرفت
خدای تعالی ما داریم و دیگران ندارند و معرفت صفت دل است و حس
را بصفات دل راه نیست پس ما چون در نتوانیم یافت که کدام را معرفت
هست و کدام معرفت نیست صفات مصدر افعال است و افعال از
صفت می زاید و ما را از افعال صفات معلوم میشود چنین میدانم که
تمام فهم نکردی روشن تر از این بگوییم بدانکه هر چیز را علامتیست که چون
آن چیز در کسی یافت شود معلوم میشود که آنکس آن چیز دارد و این سخن
بغایت روشن است مثلا اگر خبازی و نجاری و حدادی اگر علامت ایشان
دارند و عمل ایشان درست میکنند و اگر ندارند دروغ میگویند
عمل است و علم اگر چه علم در باطن هست عمل در ظاهر است عمل هر چیز
علامتست بر علم آن چیز اگر عمل بکمالست یقین میدان که علم بکمالست
و اگر عمل ناقص است یقین میدان که علم ناقص است چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه عمل اهل معرفت ترکست یعنی علامت آنکه
دنیا و آخرت و خدای را شناخت ترکست پس هر جا که ترک باشد معلوم
شود یقین که آنکس معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدای عز و جل دارد
و هر کجا ترک نباشد معلوم شود که یقین آنکس معرفت ندارد این ترک

زیرا

ترک و معرفت خدای تعالی معنی کلمهٔ شهادتست یعنی نفی و اثبات و اثبات
ترک نفی غیر است و اثبات معرفت خدای تعالی است بدانکه مال و جاه دو بت
بزرگ اند بسیار کس را از راه برده اند و می برند و معبود خلایق اند
و بیشتری خلایق مال و جاه می پرستند و باید که ترا در این سخن شکی نباشد
که این چنین است هر که ترک مال و جاه کرد دوستی دنیا از دل بیرون کرد
نفی را تمام کرد و معرفت را حاصل کرد و اثبات را تمام کرد این است گفتن
لا اله الا الله هر کس که ترک و معرفت خدای تعالی ندارد گوییا که هرگز
کلمهٔ شهادت نگفته است ای درویش این سخن مشکل نیست اما تو در بند
تقلید پدر و مادر ماندی و تقلید پدر و مادر حجاب عظیم است فأبواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ای درویش اهل حق بیشتر از این و بهتر از
این میگویند معنی کلمهٔ شهادت نفی و اثبات است نفی نادیدن غیر است
و اثبات دیدن حق است و آن عزیزان سر این گفت که غیر دیدن خدا بین
نشود ای درویش تو نیستی پنداری که هستی هستی خدایست و بس هر
چند میخواهم که سخن دراز نشود میشود کلمهٔ شهادت و نماز و روزه
صورتی دارد و حقیقتی دارد و تو از حقیقت اینها بیخبری و بصورت
قناعت کرده حیف عظیم باشد که حقیقت اینها بر سی ترک و معرفت
خدای تعالی بمثابه درختی است و معرفت خدای عز و جل بیخ آن درخت

و ترک شاخ آن درخت و تمامت اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده میوهٔ
آن درخت و ساق آن درخت از دل ظاهر میشود و شرح است هرچند
بیخ آن درخت قوی تر میشود ساق آن قوی تر میگردد تا ترک بجائی رسد
که دنیا و آخرت و هستی سالک یکبارگی برخیزد خدای ماند و بس این
درویش همیشه خدا و خدا باشد و بس اما سالک نابینا بالخصوص بود این ساعت
که سالک بحقیقت کلمهٔ شهادت رسید بینا شد بدانکه اهل تصوف
در راه تصوف سه چیز اعتبار کنند اول جذبه فعل حق است بنده را بخود
میکشد و بنده روی بدنیا آورده است و بهوس مال و جاه بسته شده
است جذبهٔ عنایت میرسد و روی دل بنده را میگرداند تا بنده روی
بخدای آورد و جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف
حق است نامش میل است و ارادت و محبت و عشق توجه بنده هرچند
زیاده میشود نامش دیگر میشود تا بجائی رسد که سالک ترک همه چیز
کند و روی بخدا آورد یعنی از همه ببرد و هرچه غیر از حق است جمله
فراموش کند بمرتبهٔ عشق رسد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه چون کسی را از آدمیان جذبهٔ حق در رسد آنکس در دوستی
حق بمرتبهٔ عشق رسید بهشت آنست که از آن باز نیایند و در همان مرتبهٔ
عشق زندگانی میکنند و در همان مرتبه از این عالم بروند اینچنین کس را

مجذوب گویند و بعضی کس باشد که بآن آید و از خود باخبر شود و سلوک را
تمام کند اینچنین کس را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند و آنگاه
جذبهٔ حق باو رسد او را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و جذبهٔ
حق باو نرسد او را سالک خوانند این جمله چهار قسم میشود مجذوب
سالک و سالک مجذوب و مجذوب مطلق و سالک مطلق و حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره در عوارف المعارف چنین آورده
است که این چهار قسم یکقسم شیخی و پیشوائی را میشاید و آن مجذوب سالک
است و آن سه قسم دیگر نمیشاید طالب باید که اول احتیاط تمام بکند و
مرید هر کس نشود اگرچه مردم عزیز و صالح باشند که شیخی و پیشوائی و مرید
گرفتن کار دیگر است بعضی آنها که اهل طامات اند فریفته نشود این روزها
بسیار دیدیم که مردم این رنگ را بر خود بسته اند و دعوی شیخی را دام مال
و جاه ساخته اند خدا تعالی همه را از صحبت ایشان نگاه دارد چون
معنی جذبه را دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم
است سیر الی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت
ندارد و اهل تصوف میگویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک
چندان سلوک و سیر کند که خدا را بشناسد چون خدا را بشناخت سیر
الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله باشد و سیر فی الله عبارت

از آنست که سالک بعد از آنکه شناخت خدا تعالی را دریابد علم و حکمت را
میداند که علم و حکمت خدا بغایت بسیار است و نهایت ندارد اگر چه سالکان تمام عمر
باشند در این کار باشند **نظم** از صفات حق آنچه حصهٔ ماست گفتی از
قطره ز صد دریاست ای عزیز این سخن اهل تصوف و اهل وحدت میگویند
سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سلوک کند که بداند بیقین که
که وجودی بیش نیست و آن وجود خدا تعالی است و بغیر از وجود
خدا تعالی وجودی دیگر نیست چون سالک بیقین این معنی بدانست سیر
الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت
از آنست که سالک بعد از آنکه دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود
خدای عز و جل است چندان سیر کند که جمله اشیا و حکمتهای اشیا و حکمتها
جواهر اشیا را کما هی بیند و بداند و بعضی گویند امکان ندارد که یک
آدمی این جمله را بداند از جهت آنکه عمر آدمی اندک است و علم و حکمت خدا
تعالی بی پایان و بعضی گفته اند که استعداد آدمیان متفاوت است
بعضی را ادراک قوی افتاده است و بعضی را ضعیف ای درویش اهل
وحدت در بیان سلوک چون معنی سلوک دانستی اکنون بدان که معنی
عروج ترقی است و هم در این کتاب در باب معرفت ترقی انسان را شرح
داده ایم **فصل** در بیان نصیحت ای درویش باید که بر دنیا

و نعمت

و نعمت دنیا دل ننهی و بر صحبت دنیا و بر حیات و صحت و مال و جاه
اعتماد نکنی که هر چه در زیر فلک قمر است و افلاک و انجم بر یکسان نمی‌گردند
بر یک حال نمی‌مانند از حال خود میگردند یعنی این عالم بر یکسان
نمی‌ماند و صورت همیشه در گردش است هر زمانی صورتی میگردد
و هر لحظه نقشی پیدا می‌آید صورت اول هنوز تمام ناشده و استقامت
نیافته صورت دیگر آید و صورت اول را محو کرده اند بعینه همچو
دریا مانند یا خود موج دریاست عاقل هرگز بر موج دریا خانه نسازد
و نیت اقامت نکند ای درویش درویشی کن که عاقلترین آدمیان
درویشانند که باختیار خود درویشی اختیار کردند و نامرادی برگزیدند
از جهت آنکه بیقین دانسته اند که در زیر هر مرادی ده نامرادی نصیب
است بلکه عاقل از برای یک مراد تحمل صد نامرادی نتواند کشید ای درویش
بیقین بدان که ما مسافریم و البته ساعت بساعت خواهیم گذشت و حال
هر یک هم مسافر است اگر دولت است و اگر محنت بی بر دولت اعتماد
مکن و در محنت تنگ دل مباش معلوم نیست که ساعتی دیگر چون خواهد
بود در بند آن باش که از آن تو آزاری بکسی نرسد و بقدر آنکه میتوانی راحت
راحت برسان و الحمد لله رب العالمین ای درویش هشت باب نوشتیم
که هر بابی از این هشت باب در راه تصوف اصلی است و بر جملهٔ اهل تصوف

لازم است که این هشت باب را همیشه در مطالعه دارند و الله اعلم

باب اول در سخن اهل تصوف در معرفت خدا تعالی

بدان اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و اولیا
میگویند و گفته اند که این عالم را صانعی هست و بعد از انبیا و اولیا
تمام علما و حکما گفته اند که این عالم را صانعی هست و در اثبات صانع
دلیلها گفته اند و میگویند و کتابها ساخته اند و میسازند پس چه
حاجت که من دلیل گویم که این عالم را صانعی هست چون دانستی اکنون
بدانکه اهل تصوف میگویند صانع عالم یکیست و قدیم است اول و
آخر و مثل و شریک ندارد قابل تجزی و تقسیم نیست و قابل تغیر و تبدیل
و فنا و عدم نیست واحد حقیقی است و قابل خرق و التیام نیست و در زمان
و مکان و در جهات نیست و شکل و صورت ندارد و موصوفست بصفات
و منزه از صفات ناسزا علما و حکما را در این سخن اتفاقست و یکسخن
دیگر بر اینجمله زیادت میکنند و میگویند که ذات خدا تعالی نامحدود
و نامتناهی است اما از این نامتناهی ایشان میخواهند که ذات خدا تعالی
اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد
یعنی هیچ جهت ندارد و نه بحیثیت نامحدود و نامتناهی و بحر بیست
بی پایان و بیکران و تمامت عالم در جنب عظمت خدا تعالی مانند

قطره

قطره از بحر بیست بلکه از قطره کمتر هیچ ذره از ذرات موجودات نیست
که خدا تعالی بذات با آن نیست و بآن محیط نیست و از آن آگاه نیست الا
انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء علیما ای درویش خدا تعالی
بغایت نزدیکست اما مردم بغایت دورند از آنکه از قرب خبر ندارند ذات
خدا تعالی با جمله موجودات قرب دارد اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب
او یکسانند اما سالک تا از این باخبر نشود از معرفت خدا تعالی بی بهره و بی
نصیب است عقل این قرب را در نمی یابد در یافتن این قرب نور الله است
هر سالک که بنور الله رسید این قرب را دریابد قرب چهار مرتبه دارد
عقل سه مرتبه بیش راه نمی برد قرب زمانی و مکانی و قرب صفتی قرب
زمانی چنانکه گویند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با ما از زمان عیسی
صلوات الله علیه نزدیکتر است و قرب مکانی صفتی چنانکه گویند شیخ
ما بین با مصطفی از عتبه و شیبه نزدیکتر است و قرب مکانی چنانکه قمر
با ما نزدیکتر است از مشتری اما قرب خدای عز و جل با هر موجودی هست
و هو معکم اینما کنتم جز عارف صاحب نظر نداند و این چهارم
است در قرب و عقل را باین مرتبه راه نیست و در نمی تواند یافت چون
آفتاب جلالت این قرب سایه بر عارف افکند در نظر عارف قرب
انبیا و اولیا و مسلمان و کافر و سعید و شقی و مور و پشه با حق تعا

یکسان گردد و ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله ای درویش قرب با جملهٔ عالم برابر است اما قرب
آن دارد که از این کار آگاه هست و هر سالک که بدین قرب رسید سیر الی الله
را تمام کرد و این قرب خبر در طور ولایت تمام نشود و همچنین از مضیق
زمان و کثافت مکان بیرون رفتن هم از خواص اهل طور است و تا از
زمان و مکان بیرون طیران نکند با ازل متصل نگردد و از عجایب عالم لا
زمان را که ازل میگویند از نظر ماضی و مستقبل بر خیزد و ست لیس
عندهم صباح و لا مساء از نقاب عزت بیرون آید قوله تعالی
یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض
فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال غایب این بود سخن اهل تصوف
در معرفت ذات خدا تعالی و قرب او جل جلاله سخن ازین بغایت تنگ است
بفهم درویشان دشوار آید سؤال اگر کسی سؤال کند که ذات
خدا تعالی نامحدود و نامتناهی است و عالم ملک و عالم ملکوت را چون
با یکدیگر می باید دانست ای درویش جواب این سخن اهل تصوف را سؤالها
می آید و جواب آن سؤالها بغایت مشکل و دشوار است با وجود آنکه مشکل
است جواب می باید گفت اگر صحنی الهی بدانی اشارتی بکنم ای درویش نا
محدود و نامتناهی را موجود دانستن و چیزی دیگر را با وی موجود دانستن

چنانکه

چنانکه نامحدود و نامتناهی را حد و نهایت و تجزی و تقسیم و خرق و التیام
لازم نشود و بغایت مشکل و دشوار است و گفته شد که حس و عقل این قوت
را در نمی یابد جواب این بغایت مشکل است ای درویش همچنین نتوان گفتن که ذات
خدا تعالی بالای همه است و با زیر زیر این عالم جسمی و نیست و با زیر زبر
آن عالم ملکوت و با زیر زبر آن عالم ملکت از جهة آنکه اینجمله محل و حد
و متناهی باشد و جهت پیدا آید چون دانستی که اینچنین نمی شاید الا آنکه
باشد در معیت حد و نهایت لازم نیاید و جهت نباشد از جهت آنکه
معیت تجرید کوند است و معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با عرض و
معیت روح با جسم و معیت خدا تعالی با عالمیان اینجاست من عرف نفسه
فقد عرف ربه از نقاب بیرون آید چنین معلوم میشود که تمام
فهم نکردی روشن تر ازین بگوییم که دانستن این معنی از مهمات است
فصل بدانکه خاک غلیظ است و آب نسبت خاک لطیفست و هوا
نسبت آب لطیف تر است و هر کدام که لطیف تر است مکان وی در این عالم
بالاتر است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چهار جسمانیات
که لطافت و کثافت هر یک در این عالم مکانی دارند و با یکدیگر نسبتی
معینی دارند مثلا اگر طشتی را پر خاک کنند چنانکه در آن طشت هیچ
خاک نگنجد در میان آب را مکانی هست که در آن مکان خاک منیق اند

بود و در میان آب هوا را مکانی هست که آب نمیتواند بود و در میان
هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا نمیتواند بود از جهت آنکه
هر چیزی که لطیفتر است محدودی محیطتر است و شمول و احاطه بیشتر ذره
از ذرات آن خاک نیست و در آن لحظه که آب با وی نیست و بر آن محیط
نیست و هیچ ذره از آن آب و خاک نیست که هوا با آن نیست و بر آن محیط
نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن نیست
و بر آن محیط نیست و اگر نه چنین بودی مزاج پیدا نیامدی و نبات
نروییدی اگرچه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر اند و با یکدیگر معیت
دارند اما هر یک در مقام و مکان خود اند از جهت آنکه کثیف بمکان
لطیف نمیتواند رسید اگر معنی الهی بدانی که هر چهار با همند و هر یک
در مقام خود اند بدانکه اگر کسی دست در آب کند دست را تر سازد
اما دست را نسوزد و اگر دست در آتش کند دست را بسوزد اما تر نکند
و اگر کسی دست در آب جوشان کند دست هم بسوزد و هم تر شود
پس معلوم شد که آب و آتش با هم اند و تحقیق است که آب و آتش
در یک مکان و یک زمان نمیتوانند بود پس آب در مکان خود بود
و آتش در مکان خود این از جهت لطافت و کثافت است لطیف در میان
کثیف مکان دارد و لطیف کثیف را خرق نمیکند و کثیف جای لطیف

باشند نمیدانند ای درویش شمعی را بخانه تاریکی آرند و خانه از نور
آن شمع روشن شود جای هوا تنگ نشود و حاجت نباشد که بعضی از هوای
آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع راه یابد و نور شمع تمام خانه را روشن
کند و نور شمع هوا را خرق نمیکند و جای هوا تنگ نمیشود از جهت آنکه
هوا در مکان خود است و نور شمع در مکان خود تا سخن دراز نشود
و از مقصود در نمانیم ای درویش از این تقریرها که کرده شد مقصود
آنست که خاک و آب و هوا هر چهار جسم اند و هر یک در مکان خود اند
و قابل تجزی و خرق و التیام اند و سخن ما در معرفت خداست که جسم
نیست و در جهت و مکان نیست و قابل خرق و التیام نیست اما آن تقریر
از جهت فهم تست که گفته شد تا تو با این سخنها آشنا شوی که این نوع علم
بغایت شریفست و معرفت ذات خدا و قرب حق موقوفست بر دانستن
این علم نظیری دیگر بر دیگر از این بگویم **فصل** بدانکه با جسم
است نه جسم و نه در جسم و با یکدیگر معیت دارند هیچ ذره از ذرات
جسم نیست که روح با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست
و با آنکه چنین است روح در مکان خود است و جسم در مکان خود و جسم
بمکان روح نمیتواند رسید و در مکان روح نمیتواند بود از جهت آنکه
جسم کثیف است و روح لطیف اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در

مکان خود است و مجال خود و اگر جسم را پاره کنند هیچ زحمت و نقصان
بروح نرسد از جهت آنکه جسم و جسمانی بمقام روح عمیق اند نرسیده اید و پیش
روح با جسم است نه در جسم روح داخل و جسم خارج جسم متصل
بروح و منفصل از روح نیست حلول اینجا غلط کرد که این نوع را ندانست
و ندانست که با همه است نه در همه و در معنی فرق بسیار است میان با همه و در
همه ای درویش روح انسانی بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد با
لطافت خدا تعالی پس از موجودات هیچ چیز حجاب ذات خدا تعالی نتواند
بود هر چیز که لطیفتر بود احاطت وی بیشتر ذات خدا تعالی لطیف حقیقی است
اینست معنی و هو معکم اینما کنتم و معنی و هو اللطیف الخبیر با این نزدیکی و آیت
باقی که جمله اهل عالم ایمان بحضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند
اما از آن ایمان نیاورده اند که معنی این آیات ندانستند پیداست که در عالم
چند کس معنی این آیت و هو اللطیف الخبیر دریافته باشند چه دانند که
معنی و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعملون بصیر باشد ای درویش خدا تعالی
بغایت نزدیکیست و نحن اقرب الیه من حبل الورید و در قرآن و احادیث
مثل این بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت دور افتاده اند فریاد می
کنند و میگویند که خدا میطلبیم و از خدا بیخبرند و نمیدانند که خدا حاضر
است و حاجت طلب کردن نیست پس ای درویش خدا تعالی بعضی نزدیک

و از بعضی دور نیست خدای با همه است و جمله موجودات در قرب او برابر
اند اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب او یکسانند قرب و بعد نیست
با علم و جهل ما گفته اند یعنی هر که عالم است قرب او بیشتر است هیچ ذره از
ذرات که خدا تعالی بذات با آن نیست و بآن محیط نیست و از آن آگاه نیست
سخن کوتاه شد والله اعلم ای درویش چون دانستی که این عالم را صانعی
هست و صانع عالم یکیست و قدیم است احد حقیقی اجزا ندارد و محیط بر کل
اشیا هم بذات و هم بعلم اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش
و پس ندارد و دیگر آنکه دانستی که خدای تعالی داخل عالم و خارج عالم
و متصل عالم و منفصل عالم نیست سر و هو معکم اینما کنتم والله بما تعملون
بصیر را دریافتی اکنون بدانکه این معرفت خداییست و اصل معرفت اینست
اگر این اصل درست و محکم آید هر چیز که بر این زیادت کنی درست و محکم
و اگر این اصل محکم نباشد غلط کرده باشی چنانکه باب اول سخن اهل
تصوفست باب دویم و سیم هم سخن اهل تصوفست تا هر کسی داند که مقصود
خود از کجا طلب کند والله اعلم **باب دویم** در بیان صفت خدای
تعالی بدانکه اعزک الله فی الدارین که شیخ سعدالدین روحی قدس الله
روحه العزیز میفرماید که صفات و اسماء الله از اسماء متعدد و هم
دو یکی معنی دانند و شیخ المشایخ سعدالدین حموی قدس سره معنی میاید

که در قرآن و احادیث اسماء مترادفه نیست و نشاید که باشد حکیم هرگز دو لفظ
نگوید که از او معنی یکی باشد حکیم یک لفظ گوید که از او معنی دو باشد و دو
باشد معنی و بنشته شیخ سعد الدین حموی رحمة الله علیه میگوید که صفت
صلاحیات است و اسم علامت و نعل خاصیت و هم شیخ میفرماید صفات
در مرتبهٔ ذاتند و اسامی در مرتبهٔ وجه اند و افعال در مرتبه نفس
اند و این سخن بغایت خوبست اما اگر بفهم درویشان در آید هر کلمه
خزینه باشد و دیگر شیخ میفرماید که صفات حق از وجهی عین ذات اند
که اینجا موجودی دیگر نیست غیر ذات پس صفات عین ذات باشند و از
اینجهت غیر دانند که مفهوم ما تتر علی القطع مختلفند و کثرت اسما از
اختلاف موجودات و تغایر صفات و اعتبارات مقتضی وحی و عالم و
مریده و قادر اسماء اند که معانی این اسما بذات قایم اند و اسماء علی الحقیقه
پیش اهل بصیرت از معانی قدیمند و این الفاظ اسماء آن اسماء اند
و این نوع صفات را صفات ثبوتی گویند و این اسماء از بعد چهار رکن
الوهیت اند اما معز و مذل و محیی و ممیت و مانند این هم از نسب و اضافات
متمیز و این نوع صفات را صفات اضافی میگویند و السلام و قدوس و
غنی سبب عیوب و نقایض و احتیاجاست و این نوع صفات را صفات سلبی
گویند و مجموع اسما در این اقسام ثلاثه منحصر اند اما الله اسمی است

جامع آن صفات و ذات قدیم را از آن روی که موصوفست اسما و صفات من
حیث ظهوره و بطونه و هیچ اسم را از اسما آن عظمت نیست که این اسم
را و بیشتر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست بمثابهٔ علم است و رحمن
اسمی است از آن روی که او وجود بخش ممکنات است و این اسم را ببطون نسبتی
نیست بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و
باطن را فرو میگیرد و این دو اسم را بغایت عزت و جلالت دارند قل
ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی این مقدار
که گفته شد در صفات خدا تعالی در این مختصر کفایت است و صفات و اسماء
خدا تعالی در حصر و تفاصیل نیاید و بزبان خبر او را اطلاع نباشد و استأثرت
به فی علم الغیب عندک آمده است **باب ستم** در معرفت افعال
خدا تعالی جل جلاله در قسمت اول دو قسم است ملک و ملکوت ملک عالم
محسوسات است و ملک عالم معقولات عالم محسوسات را عالم ملک و عالم
اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم سفل گویند و مراد از این جمله عالم
ملکت و عالم معقولات را عالم ملکوت گویند و عالم ارواح و عالم
امر و عالم علوی گویند و مراد از این جمله عالم ملکوتست الا له الخلق
والامر اشارت بدین دو عالم است و در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام
بتفصیل آمده است اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال است که احوال

ملکوت بتحقیق کسے داند کہ ملکوت رسیده باشد و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین وحضرت عیسی علیه السلم
میفرماید لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین بدانک
اعزک الله فی الدارین که موجودات ملکوتی بر دو قسم اند قسمی آنانند
که با عالم اجسام هیچ نوع تعلق ندارند و متصرف نه‌اند و ایشان را
کروبیان گویند و قسمی آنند که از عالم و عالمیان خبر ندارند هاموا فی جلال
الله وجماله مذ خلقهم و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و حضرت مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم از ایشان چنین خبر میدهد ان الله ارضا بیضاء
سیر الشمس فیها ثلثون یوما مثل ایام الدنیا ثلثین مرة لا یعلمون ان الله تعالی
فی الارض ولا یعلمون ان الله خلق ادم و ابلیس و قسمی آنند که اگرچه بعالم
اجسام التفات ندارند و در شهود متوجه شیفته و متحیرند ایشان حاجب
بارگاه الوهیت اند و واسطه فیض ربوبیت و این طایفه را باصطلاح دیگر
اهل جبروت گویند ایشان روح اعظم اند ملائکه از ایشان عظیم تر روحی
نیست و این را باعتباری قلم اعلی خوانند اول ما خلق الله الخلق
و دیگر عقل اول خوانند که اول ما خلق الله العقل ثم قال اقبل فاقبل
ثم قال ادبر فادبر فقال بعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک
بک اعطی و بک اخذ و بک اثیب و بک اعاقب و این روح اعظم در صف

اول این طایفه است قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر
آنند که با عالم اجسام تعلق پذیرند و بعضی فرمان ایشان را روحانیان
گویند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسم اول آنند که در سماویات تصرف
میکنند و ایشان اهل ملکوت اعلی گویند و قسم دوم آنند که در ارضیات
تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان
بر معادن و نباتات و حیوانات موکلند ملائکه بر همه چیز موکل اند و در کلمات
انبیاء گذشته آمده است که ان لکل شیء ملکا و از صاحب شریعت صلی
الله علیه وآله وسلم منقولست که نیست مع قطره ملک و اهل کشف چنین
گفته اند که تا هفت ملک نباشد حق تعالی برگ درختی بنا فرستد ست الهی
چنین رفته است اما حقیقی که آن لطیفه ربانی گویند مرتبه ملکوتست
و این مرکبست از هر دو عالم جسمانی و روحانی و اکمل موجودات است
و مقصود از همه آفرینش اوست و از روح ناری که ایشان را جن و شیاطین
گویند بتقسیم عالم اهل ملکوت اسفل اند و بعضی ایشان را بر نوع انسان مسلط
کرده اند و ابلیس رئیس و سید ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف
و مخاطب وحی الهی اند و در مقامات ماهیات ایشان خلاف بسیار کرده
اند و هر یکی از مقام خود خبر داده اند بانک عالم اجسام دو قسم است
سماویات و ارضیات سماویات چون عرش و کرسی و سیارات و

بسائط علوی و عنصریات و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران و
مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات و جز افعال را نهایت نیست و حساب
او در حصر نیاید اما کلیات تش درین اقسام کرده ذکر رفت مخفی نیست این بود
سخن اهل تصوف در بیان ذات و صفات و افعال خدای تعالی **باب چهارم**
در معرفت افعال خدای تعالی بر قول حکمت بدان اعزک الله تعالی فی الدارین
که اول چیزی که خدای تعالی پیدا کرد جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول
گویند و عالم اکبر و آن جواهر را خدای تعالی بجز دو حضرت خود بی واسطه
غیری در یکطرفة العین پیدا کرد بلکه کمتر از طرفة العین وما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر او هو اقرب و این جوهر را باضافت و اعتبارات باسامی مختلف
ذکر کرده‌اند جوهر اول و عقل اول و روح اضافی و قلم اعلی و روح اعظم
و روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مانند این و بزرگواری گفته
که جوهر اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند از جهة آنکه بغایت لطیف
و شریف است بغایت دانا و مقرب و بغایت حاضر و مشتاق همیشه در اشتیاق
خدای تعالی است و هرگز یکطرفة العین از آن حضرت غایب نشد و نشود هیچکس
و هیچ چیز آن استعداد نیست که از خدای تعالی فیض قبول کند الا جوهر اول
را جوهر اول عالم خدای تعالی است و تمام موجودات عالم آن جوهر
اول اند خدای تعالی را خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را

کلام و خطاب با تمام موجودات هرچند بزرگواری گفته‌اند جوهر اول کنز از صد هزار
یکی نگفته باشم با این جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم بنویس در یکطرفة
العین بنوشت تا مفردات عالم در یکطرفة العین موجود گشت **قوله تعالی**
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و مفردات عالم عقول و نفوس
افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت
کار جوهر اول تمام شد از این معنی خبر داد که جف القلم بما هو کائن الی انگاه
با این مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم را بنویسند و مینویسند مرکبات
عالم معادن و حیوانات و نباتات اند این است تمامی موجودات [illegible]
عالم بیش از این نیست ن والقلم وما یسطرون از عالم قریب‌اند و عالم قرب و ذات
خدای تعالی است و قلم عبارت از جوهر اول است و ما یسطرون عبارت
از مفردات‌اند و مفردات می‌نویسند کاتب خدای‌اند و دایم در کتابت‌اند و کار
ایشان اینست که همیشه می‌نویسند و مرکبات کلمات‌اند و کلمات نهایت ندارند
و با آنکه نهایت ندارند مکرر نمیشوند **قوله تعالی** قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا **فصل** بدانکه افلاک نه فلک‌اند و هر فلکی عقلی و نفسی دارند
اما بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس میشوند عقل اول را عقل کل میگویند
و نفس فلک اول را نفس کل میگویند و فلک اول را فلک الافلاک

گویند و عرش نیز میگویند و هر عقل که بعقل اول نزدیکتر است شریفتر و لطیف
تر است درویش علما ملائکه ذکر و کرسی و لوح و قلم میگویند و حکما عقول
و نفوس میگویند و هر کس باصطلاحی میگویند آنگاه بعد از عقول و نفوس
و افلاک و انجم و عناصر بعد بپدید آمدند و این جمله در یکطرفة العین
بود یعنی دیگر اهل حکمت عقل اول و نفوس و عقول و افلاک و عناصر
و طبایع از روی علت حادث شدند و از روی زمان قدیم اند از جهة
آنکه هرگز نبود که نبودند و تقدم اینها بر یکدیگر تقدم ذهنی است نه تقدم
خارجی چنانچه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب آنگاه موالید سه گانه
پیدا آمد و میانند معادن و نباتات و حیوانات و خلاف علما و حکما و
و امهات است اما موالید سه گانه جمله را اتفاق است که حادث شدند چون در
آخر همه انسان پدید آمد و انسان چون بعقل رسید تمام شد و بعد از عقل
چیزی دیگر نیست معلوم شد که در اول بوده است از جهت آنکه در آخر
هر چه پیدا آمد در اول آن بوده باشد چون انسان بعقل رسید دایره
تمام شد و ابتدا از عقل بود و ختم بر عقل شد نزول در مفردات بود
و عروج در موالید است یعنی عقل اول هم آغاز ابتدا و هم انجام نسبت
با آمدن آغاز و نسبت بباز گشتن انجام آمدن مبدا و باز گشتن معاد آمد
لیلة القدر و باز گشتن یوم القیامة در نزول هر چند دورتر شدند خسیس

تر میگردند و در عروج هر چند بمبدء نزدیکتر میگردند شریفتر و لطیفتر میشوند
از جوهر اول عالم کبیر نزول کرده و از جوهر عالم صغیر عروج کرده از در غایت
شرف و این در غایت حسن است جوهر اول عالم کبیر دریای دویم است
و جوهر اول عالم صغیر دریای دویم اگر گویند اول ذات خدا بوده و باز گشت
هم بذات خداست روا باشد شک نیست که چنین است قوله تعالی
منه بدأت والیه یعود سخن حکما اما حکما را عدد این نبوده اند و در سخن
اهل تصوف و اهل وحدت این هر دو گفته شود بدانکه بعضی میگویند که
مبدء عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی فلک قمر و عقل فعال و واهب
الصور نام اوست اما بیشتر حکما این رانند که عقول عالم علوی هر دو
و هر دو مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند تفاوت از اینجهت است عقل که
از فلک قمر فایض شود هرگز برابر نباشد با عقل که از فلک شمس فایض شود
ای درویش عقول و نفوس عالم علوی و غمامت کواکب ثابتات و سیارات
کارکنان عالم سفلی اند تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از این جهت
است از جهت آنکه تفاوت بسیار است میان کواکب سیارات و ثابتات
هر یکی فعل خاص دارند و هر یک خواص بیشمار دارند و هیچکس بکنه
این نرسیده و نرسد از این هفت کوکب سیاره منجمان چیزی دریافته
اند و میگویند از کواکب ثابتات هیچکس چیزی ندانست و ندانند ای درویش

تفاوت احوال آدمیان گفتیم که از اینجهت است و از جهت دیگر هم هست خاصیت
از منه ثلاثه هم هست سعادت و شقاوت و زیرکی و دانائی و نادانی
بخل و سخاوت و دیانت و جنابت و همت عالی و خساست و درویشی و
توانگری و عزت و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله اثر
عقول و نفوس عالم علوی اند و اثر کواکب سیارات و ثابتات خاصیت از منه
ثلاثه اند کارخانه الهی است اقراری بغایت با حکمت است و هیچکس نگفته این
میسر شد اگر همچنین الهی کارخانه گوی و اگر همچنین الهی خزینه گوی قوله تعالی
ولله خزائن السموات والارض اینجا خزائن سما و زمین هر چند که از این خزائن
خرج میکنند کم نمیشود هر عقلی خزینه ایست و هر ملکی خزینه هر کوکبی خزینه
ایست و انجز این ارض خاک خزینه است و آب خزینه ایست و هوا خزینه
ایست و آتش خزینه ایست و هر تخمی و هر درختی خزینه ایست و هر حیوانی خزینه
ایست سر رشته بدست تو دادم اندیشه میکن که چند خزینه در آسمان است
و چند در زمین و ان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر
معلوم اکنون این کون راستست و اکنون اینجا راشکر کون هم راستست
که قوله تعالی ولله جنود السموات والارض این بود سخن حکما
در افعال خدا تعالی باب پنجم در معرفت نبوت و ولایت چون
عروج و نزول جوهر اول را دانستی و بزرگی جوهر اول را شنیدی

اکنون بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جوهر
روح منست که اول ما خلق الله روحی و دیگر آمده است که اول ما خلق
الله نوری چون جوهر اول روح محمد باشد پس حضرت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم پیش از آنکه بعالم آمده باشد پیغمبر بوده باشد و این معنی خبر می
دهد که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اکنون که از این عالم رفته است
هم پیغمبر باشد و از این معنی خبر داده است که لا نبی بعدی ای درویش هر
چه صفات بزرگوار محمد علیه التحیة والسلام گوییم از هزار یکی و از صد
هزار اندکی ادا نکرده باشیم جوهر اول دو کار میکند یکی آنکه فیض از خدا
قبول میکند دوم آنکه فیض بخلق میرساند اگر گوییم محمد هم دو کار
میکند راست باشد از خدا فیض میگیرد و بخلق میرساند از جهت آنکه چون
جوهر اول روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد هر دو یکی باشند
چون از این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول را
که از خدا فیض میگیرد نامش ولایتست و این طرف جوهر اول را که فیض
بخلق میرساند نامش نبوت است پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر
ولایت و هر دو صفت محمد اند چون نبوت و ولایت را دانستی اکنون بدان
که شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره میفرماید که هر دو طرف
جوهر اول دو مظهر اند در این معنی این دو طرف که نامش نبوت و

ولایتست مظهر این طرف که نامش نبوتست عالم انبیا است و مظهر آن طرف
که نامش ولایتست صاحب الزمانست و صاحب الزمان را نام بسیار است
ای درویش صاحب الزمان علم بکمال و قدرت بکمال دارد و قدرت
با وی همراه کرده اند چون بیرون آید تمامت روی زمین را از جور
و ظلم پاک گرداند و بعدل آراسته کند مردم در عهد او در راحت
باشند و شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره در حق این صاحب
الزمان کتابهای بسیار ساخته و مدح او بسیار گفته و خبر داده که در این
وقت که ما درانیم بیرون خواهد آمد اما این بیچاره برآنست که هنوز
وقت بیرون آمدن او معلوم نیست ای درویش البته البته بیرون خواهد
آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است از بیرون آمدن وی
و علامات وی گفته است اما وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست و این
سخن که شیخ فرموده در وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست و این
سخن که شیخ فرموده در وقت بیرون آمدن وی خواهد بود بسیار کس
سرگردان این معنی شدند و بعضی گمان بردند و غلط کردند که صاحب
الزمان قایم و این علامات که در حق او گفته اند در حق ما ظاهر خواهد شد
و ظاهر نشد و در این غیرت مردند و بسیار دیگر هم آیند و در این حسرت
میرند ای درویش با وی چیزی همراه کرده اند که اگر از صد یکی گوییم

باور نکنند

باور نکنند و گویند که آدمی را این همه توانایی نبود احوال آنحضرت
بیش از آن خواهد بود که نوشتن راست آید اکنون چون دانستی که نبوت
و ولایت هر دو صفت محمدند اکنون بدانکه تا امروز حقیقت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم ظاهر بود و وضع صورت میکردند و صورت را آشکارا میکردند
اکنون نوبت ولایتست که آشکارا شود حقایق آشکارا شود و صاحب الزمان
ولی است چون بیرون آید ولایت آشکارا شود و حقایق آشکارا شود و صورت
پوشیده شود پیش از آن در مدرسها بحث علوم ظاهری میکردند و حقایق
پنهان بود از جهت آنکه وقت نبوت بود در نبوت وضع صورت میکردند چون وضع
صورت تمام شد وقت ظهور ولایت شد چون ولایت ظاهر شود حقیقت
آشکارا گردد و در مدرسها بحث حقایق کنند حقیقت اسلام و ایمان و صلوة
و صوم و زکوة و حج و بهشت و صراط و ثواب و عقاب آشکارا کنند چون
حقایق آشکارا شود قیامت پیدا آید و صفت قیامت اینست که یوم تبلی
السرائر خدای تعالی بر همه کس ظاهر شود چنانچه امروز بر بعضی ظاهر
است در قیامت بر همه کس ظاهر شود و حدیث سترون ربکم یوم القیمة
کما ترون القمر لیلة البدر ظاهر گردد ای درویش هر چند میگوییم سخن
دراز می‌شود و یقین میدانم که تو نمیدانی که من چه میگویم والسلام
باب ششم در بیان اعتقاد و اهل کشف استدلال و ما عنی

این طایفه را بشرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر یکی در کدام مرتبه اند
که اهل کشف و استدلال چند قسم اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل
استدلال و بعضی اهل کشف اول در بیان اهل تقلید بزبان اقرار میکنند
و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای تعالی را عز و جل میگویند خدا
یکیست و قدیم است و اول و آخر و حد و نهایت ندارد و بمثل و مانند
و تغییر و فنا و عدم نیست احد حقیقی است اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم
نیست و در زمان و مکان و جهة نیست موصوفست بصفات سزا و منزه است
از صفات ناسزا حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اما
اعتقاد این طایفه بواسطه استماع حسن سمع است یعنی نه بطایفه دلایل
و براهین است و نه بطریق کشف و عیان شنوده اند و قبول کرده اند
ای درویش اگر چه این اعتقاد بواسطه حس است اما درست است و این
طایفه هم از اهل اسلام اند و در این مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب
باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود ریاضات و مجاهدات بسیار و طاعات
و عبادات بسیار در این مرتبه است هر چیزی که بظاهر تعلق دارد بسیار
کند و هر چیزی که بباطن تعلق دارد کم کنند از جهة آنکه اگر چه این طایفه
بر هستی و یگانگی خدای تعالی اعتقاد دارند و خدا را عالم و قادر
و مرید اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و قدرت او را بی دلیل

و برهان و کشف و عیان ندیده اند که بر جمله اسباب و هیئات محیط است
و اسباب را چون مسببات عاجز و مسخر مشاهده نکرده اند با این اسباب
کوشش و سعی پیش این طایفه معتبر باشد همیشه چیزها را بطبع و اسباب
و کوشش اضافت کنند و از سبب سعی و کوشش بینند از جهة آنکه این طایفه
در حس اند و از حس در نمیتوانند گذشت اکنون چون دانستی که این اسباب
و کوشش و سعی در این مرتبه معتبر است بدانکه غم معاش و اندوه روزی در
این مقام است و حرص و بخل در این مقام است و اعتقاد کردن بر طبیب
و طبیب دل در این مقام است این است اعتقاد اهل تقلید و اهل اسلام و اهل
عالم بیشتری بر این اعتقاد اند **فصل** در بیان اهل استدلال بزبان
اقرار میکنند و بدل تصدیق مینمایند هستی و یگانگی خدا عز و جل را
و بیقین میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع عالم یکیست و قدیم
است اول و آخر و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارند و قابل تغییر
و تبدیل و تجزی و تقسیم نیست و فنا و عدم نیست و در زمان و مکان
و جهت نیست از جهة آنکه فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد
و مرئیت نامتناهی و نامحدود و بی جهتیست بیکران و بی پایان موصوف
است بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا حی و عالم و مرید و قادر
و سمیع و بصیر و متکلم است اعتقاد این طایفه بواسطه عقل است یعنی

بدلایل قطعی و برهان تحقیق است و در این مرتبه رضا و تسلیم غالب و این
طایفه از اهل ایمانند و سعی و کوشش در این مرتبه مغلوب باشد از جهة
آنکه این طایفه بنور عقل و دلایل و براهین قطعی و یقینی دانسته‌اند و خدای
را بیکانکی شناخته‌اند و علم و ارادت و قدرت او را بر کل موجودات
محیط دیده‌اند و موجودات را بیکبار عاجز و مقهور یافته‌اند و اسباب را چون
مسبباب عاجز و مقهور یافته‌اند بعضی چنانکه تا اکنون مسبب را عاجز و مقهور
میدیدند اکنون سبب را هم عاجز و مقهور دیدند یعنی مسبب الاسباب را بر همه کل
اشیا محیط دیدند و دانا و توانا بر همه چیز یافتند و راضی شدند و اعتماد
ایشان بر هیچ چیز نیست نه بر سعی و کوشش و مال و جاه و طاعت اعتماد
ایشان بر خدای عز و جل است تا ذوق ایشان بمشاهدهٔ خداست خدای را
جل جلاله و مقربان خدای را دوست میدارند و این طایفه اهل رضا و
توکلند و از اهل آزادی و فراغت اند و از خدا غنی اند الاحدا چون
سالک بخدا رسید و علم و قدرت خدای را بر کل اشیا محیط دید در این
مرتبه حرص بر میخیزد و توکل بجای آن بنشیند و در این مقام اند و
روزی بر میخیزد و شرک خفی مانند الجبا و بجان باطل میشود
ای درویش اسباب از نفس مالک برخواست چنانکه اگر نظر بر بنا که
در وقت محنت یا راحت بر اسباب رسید از شرک داند و از آن

برکید

برکیرد و بتوبه و استغفار مشغول کردد اینست اعتقاد اهل استدلال
فصل در بیان اعتقاد اهل کشف سالک چون بمقام کشف رسید
قیامت آمد و زمین و آسمانها را تبدیل کردند و در پیچیدند و خدای ظاهر شد
بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند بهستی و یکانکی
خدای تعالی این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیانست این طایفه اند
که از جمله کذشته‌اند و بلقای خدای تعالی مشرف کشته‌اند بعلم الیقین و عین
الیقین دانسته‌اند و بجملها دیده‌اند که هستی خدایراست عز و جل از این جهة
این طایفه را اهل وحدت میکویند که غیر خدای را نمیکویند و نمیدانند همه
خدای میبینند و خدای میدانند فصل بدانکه در این مرتبه
بر موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و نه کوشش نه رضا و نه تسلیم از جهة آنکه
موحد میکوید همه چیز در اصل خود همه نیکست هر چیز که هست می باید که با
واکر نابیق خود بنودی اما میباید که هر چیز که هست که بقدر خود بجای
خود باشد هر چیز که نه بقدر خود باشد اکرچه بجای خود است ناستی بد
بود پس سعی و کوشش بجای خود و بقدر خود نیکست و کسب و کار بقدر
خود بجای خود نیکست و کفت طبیبانست و منجم بجای خود نیکست و هر
چیز که هست بقدر خود و بجای خود نیکست ای درویش موحد می باید
که نیکی و بدی و طاعت و معصیت شناختن کاری عظیم است و هر کسی نمیشناسد

الا دانایان و کاملان را بی درویش در جملهٔ ادیان بلکه در جملهٔ مذاهب اتفاق
کرده اند که دروغ گفتن گناه کبیره است و راست دین اند و راست گفته
اند اما وقت باشد که راستی کمتر باشند و معصیتی عظیم کرده باشند و
دروغی گویند و طاعت عظیم باشد پس معلوم شد که بدی و نیکی شناختن
کار عظیم و مشکل است ای درویش عمل بر نیت نیک میشود و بر نیت بد
بد میشود و نیت شناختن هم کار عظیم است فصل بدانکه اهل
وحدت دو طایفه اند یکطایفه اند که میگویند که وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خداست و بس و بغیر از وجود خدا تعالی وجودی دیگر نیست
و امکان ندارد که باشد و همین طایفه میگویند اگر چنان بودی که همیشه
روز بودی و شب نبودی مردم روز را نشناختی هر چند دانایان گفتندی
مردم فهم نکردندی اما چون شب هست روز را میشناسند همچنین اگر غیر
خدا بودی مردم خدا را شناختندی چون غیر خدا وجود ندارد مردم
خدا را نمیشناسند بیت جهان را بلندی و پستی توئی؛ ندانم چهٔ
هر چه هستی توئی؛ و همین طایفه میگویند وقتی ماهیان در دریا جمع
شدند و میگفتند چندین گاه هست که حکایت آب میشنویم و میگویند که
حیات ما از آب است و ما هرگز آب را ندیدیم بعضی ماهیان گفتند در فلان
دریا ماهی است دانا و آب را دیده است و میشناسد پیش آن ماهی رویم

تا آب را بما نماید یا نشان آب بما دهد ایشان که دانایان بودند روی بسفر
نهادند و مدتها در سفر بودند تا بآن دریا رسیدند و آن ماهی را دیدند و خدمت
او کردند و از وی سؤال کردند که چندین گاه هست که ما حکایت آب میشنویم و
میگویند که حیات ما از آب است و ما هرگز این آب را ندیدیم بخدمت شما آمده
ایم تا این آب را بما نمائید آن ماهی جواب داد رباعی ای در طلب
گره گشائی مرده؛ با وصل بزاده و ز جدائی مرده؛ ای بر لب بحر تشنه در خواب
شده؛ وی بر سر گنج از گدائی مرده؛ آنگاه فرمود که فهم کردید یا نه گفتند
نه فرمود که شما غیر آب بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم گفتند فهم کردیم
و آب را دیدیم و آب را دیدیم هر چند که حیف اهم سخن در این نوشته بی اختیار
میشود این بود سخن یکطایفه از اهل وحدت فصل بدانکه آن یک
طایفه از اهل وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و
وجود خیالی وجود حقیقی وجود خدا تعالی است و وجود خیالی وجود عالم
و عالمیان است ای درویش این طایفه میگویند که عالم و عالمیان سراب است و
نمایش بحقیقت وجود ندارد اما بخاصیت وجود حقیقی که وجود خداست
این چنین موجود مینماید چون موجوداتی که در آب می نماید و بحقیقت وجود
ندارد بیت غیر از تو هر چه هست خیال و نمایش است؛ با آنکه هیچ نیست
پدیدار آمده؛ وجود خدا تعالی هستی است نیست نما و وجود عالم هست

است نیست نمائی از نظا بغیر میگویند ما چون خیال و نمایش باشیم که بعضی از
ما خوش شند و بعضی ناخوش و بعضی حاکم و بعضی محکوم بعضی خاموش و بعضی
گویا بعضی در رنج و الم و بعضی در راحت و بعضی در آسایش چگونه خیال
باشد جواب مگر که تو هرگز بخواب نرفته و در خواب چنین هانید که در خواب
یکی را می‌بیند و او در رنج و الم است و دیگری را می‌بیند و او در راحت
و آسایش است و مانند این هیچ شک نیست که اینها در خواب و خیال نمایش
از جهت آن عالم است گفتند که علامتند بر وجود خدا تعالی که وجود حقیقی
است این بود سخن اهل وحدت

باب هفتم در معرفت الافلاک

بدان اعزک الله فی الدارین که در اول این باب چند فصل خواهم نوشت
که دانستن اینها از مهمات است از جهت آنکه دانستن خود و دانستن
مبداء خود و معاد خود و شناختن خدا تعالی و شناختن ظاهر و باطن
و شناختن تجلیات خدا تعالی و حقیقت اشیا را کما هی دانستن و دیدن موقوف
است بر دانستن این سخنان

فصل بدانکه دانایان خلاف کرده اند که
امکان دارد که نیست هست شود و هست ~~نیست~~ نیست شود همچنانکه عالم نیست
بود و خدا تعالی هست گردانید و باز هر وقت که خواهد نیست گرداند
حکما و اهل وحدت بر آنند که ممکن نیست که نیست هست شود و هست نیست
شود نیست همیشه نیست باشد و هست همیشه هست باشد اما ممکن است که مرتبه

مرتبه باز کرده و از حالی بحالی باز گردد و از صورتی بصورتی شود و مفردات
مرکبات شود و مرکبات باز مفردات شود عوام چون این را می‌بینند می‌پندارند
که نیست هست میشود

ند

فصل بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه
غیر انسانست جمله یکبار عالم کبیر است و هر چه در عالم کبیر است نمودار آن
در عالم صغیر است باید که عالم کبیر را چنانکه عالم کبیر است بدانی و شناختن
خود کار عظیم است صراط مستقیم معرفت خود است و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم همیشه این دعا فرمودی اهدنا الصراط المستقیم ای
درویش تا خود را نشناسی امکان ندارد که خدا را شناسی راهی بغایت
کوتاه است اما بغایت دشوار است هشتاد سال است تا این راه را بپایان
رسانیدم و در این هشتاد سال جز جان کندن و دانائی بود بیش و رفتم
مخلص شاد کردم و مرادم آن بود که خود را بشناسم و حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه التحیة و السلام هر نوبت که حضرت رسالت پناه محمدی
را صلی الله علیه و آله بخلوت یافتی سوال کردی که یا رسول الله چکار کنم
و بچه کار مشغول باشم تا عمر خود را ضایع نکرده باشم فرمودی که خود را
بشناس تا عمر خود ضایع نکرده باشی که چون خود را شناختی بخدا و نزدیکی
و عروج را تمام کردی تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم

فصل بدانکه عالم اول جوهر اول دارد و هر چه در عالم کبیر پیدا

آمد از جوهر اول پیدا آمد و جوهر اول عالم کبیر روح اضافی است و جوهر
اول عالم صغیر نطفه است و عالم کبیر چهار دریا دارد و عالم صغیر هم چهار
دریا دارد عالم صغیر را تقریر کنم نطفه تا مادام که در پشت مرد است دریای
اول عالم صغیر است و چون در رحم آمد دریای دوم عالم صغیر است
نطفه چون در رحم است همان دریای اول است اما در پشت مرد بود
گنج پنهان بود چون به رحم زن آمد همان گنج پنهان است اما اینجا آشکارا
میشود چون به رحم زن آمد تا مشیمه جوهر اول عالم صغیر شد صفات انسان اینجا
متمیز میشود و اسامی اینجا ظاهر میشود و دریای اول که در پشت مرد بود تجلی
کرد و دریای دوم پیدا شد دریای دوم تجلی کرد دریای سیم و چهارم
پیدا شد و آن ملک و ملکوت انسانند چهار دریای عالم صغیر تمام شد
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم ازین پیش
گفته شد که تا نطفه در پشت پدر است دریای اول عالم صغیر است و چون
به رحم مادر آمد دریای دوم عالم صغیر است نطفه ظاهری و باطنی دارد
و آن ظاهر نطفه ظاهر فرزند پیدا آمد و آن عالم ملک است و آن باطن نطفه
باطن فرزند پیدا آمد و آن عالم ملکوت است نطفه ملک و ملکوت فرزند
شد چهار دریا تمام شد تا آن دریای اول که در پشت مرد گنج پنهان بود
آشکارا شناخته گشت همچنین که عالم صغیر را دانستی عالم کبیر را میدان

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله مناجات کرد و گفت لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق آن گنج پنهان که پیغمبر فرمود کنت کنزا
مخفیا ذات خدای تعالی است و ذات خدای تعالی دریای اول است دریای اول
تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد دریای دوم روح اضافی است و روح
اضافی جوهر اول عالم کبیر است و حضرت رسول صلعم فرمود که اول ما
خلق الله تعالی العقل صفات خدای تعالی اینجا متمیز میشود و اسامی اینجا ظاهر
میگردد دریای سیم و دریای چهارم ظاهر شدند و آن عالم ملک و ملکوت
است چهار دریا تمام شدند یعنی روح اضافی که جوهر عالم کبیر است
ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر روح اضافی اجسام و افلاک و انجم
و عناصر شد تا عالم ملک پیدا آمد و چهار دریا تمام شدند افلاک و انجم
و عناصر و طبایع را آبا و امهات میگویند و این آبا و امهات دایم در تجلی
اند از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا آمدند و می آیند و در آخر همه
انسان پیدا آمد و می آید و چون انسان بکمال رسید و دانا شد آن دریای
اول که گنج پنهان بود و میخواست که شناخته شود شناخته شد هرچند
میدانم که سخن دراز میشود **فصل** بدانکه از اول تا اینجا که
رسیدیم سخنهای مشکل است بدان بشنو ای درویش عزیز از سر فکری
راست و خاطر تربیت باید و صحبت دانا فایده دهد ای عزیز ان

این سخنها را چنانکه مراد هست دریابند که ان الله خلق آدم علی صورته و
معنی این حدیث که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معنی این آیت که **قوله تعالی**
ن والقلم وما یسطرون عبارت از دریا عاول است که کنت کنزا مخفیا
و قلم عبارت از دریای دویم است که اول ما خلق الله القلم وما یسطرون
عبارت از دریای سیم است و دریای چهارم که مفردات ملک و ملکوت
و دایم در کتابت است و از کتاب ایشان سر الیه سر کانه پیدا آمدند و می
آیند و هو الیه سه کانه کلمات اند و این کلمات را نهایت نیست **قوله تعالی**
قل لو کان البحر مدادا الی آخره اهل حکمت میگویند آدمی چون بعقل رسید
عاقل شد عروج را تمام کرد و دایره تمام شد از آنجهت که عقل اول بود
چون آخر بعقل رسید دایره تمام شد و اصل وحدت میگویند آدمی چون
بعقل رسید و عاقل شود و بعقلا درکار شود بذات خدا تعالی رسد دایره
تمام شود از جهت آنکه اول ذات خدا بود چون بذات رسید دایره تمام
شد اینست معنی حدیث منه بداء و الیه یعود و حضرت رسول صلعم
از اینجا فرموده که من رانی فقد راء الحق از جهت آنکه بذات حق رسیده
بود و عروج تمام کرده آمدیم بشرح ظاهر و باطن انسان **فصل**
بدانکه نطفه چون در رحم می افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است
و مدتی مضغه و در میان عظام و عروق و اعصاب پیدا می شود

در اول ماه چهارم ترتیت افتادست آغاز حیات میشود و بتدریج حس
و حرکت ارادی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه بگذرد
جسم و روح فرزند آدم حاصل میشود و اعضا و جوارح تمام گشت و خون
که در رحم مادر جمع میشود و خون بود غذای فرزند میشود و از راه
ناف بفرزند میرسد و جسم و روح فرزند بتدریج بکمال میرسد تا هفت
ماه بگذرد در ماه نهم که آن نوبت مشتری می رسد از رحم مادر باین
عالم می آید و چنین میدانم که فهم نکردی روشن تر از این بگویم بدانکه
که چون نطفه در رحم می افتد بدو میشود از جهت آنکه آب بالطبع بدی
است و آنگاه بواسطه حرارت که نطفه با خود دارد و حرارتی که در رحم
است نطفه نضج می یابد و اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا
میشود و چون نضج تمام می یابد اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی
بمرکز نطفه مینهند و اجزای لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط می آورد
و باین سبب نطفه چهار طبقه محیط ما تحت خود میباشد یعنی آنچه
غلیظ است روی بمرکز مینهند و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه
لطیف است روی بمحیط می آورد و سطح اعلای نطفه مغز میسازد
و آنچه در زیر سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است و متصل بمرکز
غلیظ کمتر از مرکز است و باین سبب نطفه طبقه میشود آن مرکز را

کە میان نطفە است سودا میکویند و سودا سرد و خشکست طبیعت خاك
دارد لاجرم بجای خاك او فتاد این طبیعت کە بالای مرکز افتاد و متصل بمرکز است
بلغم میکویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب
افتاد و این طبیعت کە بالای بلغم است ببلغم پیوستەاست و محیط بلغم است
خون میکویند و خون کرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم طبیعت بجای
هوا افتاد طبیعتی کە بالای خون است صفرا میکویند و صفرا کرم و خشکست
و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد و آن کل جوهر کە نامش
نطفە بود جهان عنصری و جهان طبع شود این جملە در یکماه بود **فصل**
چون عناصر تمام شدند آنکاه از این عناصر و طبایع جهان کانرا اقسام
قسمت کرد تمامت اعضای بیرون و اندرون پیدا آمد و این اعضا در محل
معادند هر عضوی را مقداری معین از هر جهان صفر[?] شاد بعضی را از هر
جهان برابر و بعضی را چنانکە حکمت تقاضا میکرد تا همە را با یکدیگر نسبت
کرد تا تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آورد و مجاری حیات
و مجاری حس و حرکت پیدا آورد تا معادن تمام شدند و این جملە در
یکماه دیکر بود **فصل** چون اعضا تمام شدند و معادن تمام
کشتند آنکاه در هر عضوی از اعضای بیرونی قوتها پیدا آمد و قوت
جاذبە و قوت ماسکە و قوت هاضمە و قوت دافعە و قوت غاذیە

وقوت

و قوت نامیە و قوت مصورە و چون قوتها و اعضا و جوارح پیدا آمدند
آنکاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خونی کە در رحم مادر جمع
میشود بخود میکشد و آن خون بمعدە فرزند در می آید و یکبار دیکر
هضم و نضج یافت جکر آن کیلوس را بخود میکشد چون در جکر آمد یکبار
دیکر هضم و نضج یافت آخر زبده و خلاصە آن کیلوس بود کە در جکر آنست
روح نباتی بود زهرە آنرا بخود کشید و آخر سودا بود سپرز آنرا بخود
کشید و آنچە بلغم بود روح نباتی آنرا بجملە بدن قسمت کرد از برای چند
حکمت و آنچە خون بود روح نباتی آنرا از راه ناف آورده بجملە اعضا
فرستاده تا غذای اعضا شد و قسام غذا در اعضای بدن این روح
نباتیست کە در جکر است و جکر در پهلوی راستاست و چون غذا بجملە اعضا
رسید نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام کشت روح نباتی قوت کرفت و
معدە و جکر قوی کشتند و بر هضم غذا قادر شدند آخر زبده و خلاصە
این روح نباتی بود کە در جکر است دل آنرا جذب کرد و چون در دل
آمد یکبار دیکر هضم و نضج یافت هم حیات شد آخر زبده و خلاصە
آن حیات بود کە در دلست روح حیوانی شد و آنچە از روح حیوانی
باقی ماند از راه سپرز بجملە اعضا فرستاد حیات اعضا شد و قسام حیات
در بدن این روح حیوانیست و موضع این روح حیوانی دلست و دل

در پهلوی چپ است بآن اخیر زبده و خلاصه این روح حیوانی بود که در
دل است دماغ آنرا جذب کرد و چون در دماغ در آمد یکبار دیگر هضم و نضج
یافت آخر زبده و خلاصه آن بود که در دماغ است روح نفسانی آنرا بهر اعضا
جمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پیدا آمد و حقیقت
اینست و جمله یکبار دیگر بود عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان در
جهان ماه تمام شدند هر یکی در ماهی و بعد از چون اینچنین دیگر نیست چون
دراز است **فصل** در بیان حواس ده گانه پنج ظاهر و پنج باطن بدانکه
روح نفسانی در دماغ است مدرک و محرک است ادراک بر دو قسم است قسمی در
ظاهر و قسمی در باطن پنج حواس ظاهر سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج
حواس باطن حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه خیال خزانه دار
حس مشترکست حافظه خزانه دار وهم است حس مشترک و خیال هر دو در مقدم
دماغند وهم و حافظه هر دو در موخر دماغند و متصرفه در وسط
دماغست حس مشترک مدرک صور محسوساتست یعنی حس مشترک مشاهد
را در یابد و غایب را در نیابد هرچه از حواس بیرونی در می یابد
آنجمله را حس مشترک هم در یابد فالجمله در حس مشترک جمع اند و حس را
ازین جهت حس مشترک گفته اند یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک جمع اند یعنی ادراک اینجمله

میتوانند کرد و وهم معنی دوستی دارد در دوست و معنی دشمنی دارد
در دشمن در می یابد و متصرفه آنست که مدرکات که محسوسند در خیال
و وهم تصرف میکند بترکیب و تفصیل **فصل** بدانکه قوت محرکه هم
بر دو قسم است باعثه و فاعله باعثه آنست که چون صورت مطلوب
نامطلوب در خیال پیدا آید داعی و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک و
قوت فاعله آنست که محرک اعضا است و حرکت اعضا ازوست و این قوت
فاعله مطیع و فرمان بردار قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث
قوت فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض است یا از جهت جذب منفعت و
حصول لذت و مر اینمرتبه او را قوت شهوانی میگویند یا از جهت دفع حقارت
و غلبه است و مر اینمرتبه او را قوت غضبی میگویند **فصل** بدانکه
تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شرکت یعنی در سه مرتبه روح
نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از جهت آنکه جمله آدمیان و جمله
حیوانات این سه روح دارند و آدمیان روح دیگر دارند که حیوانات
آن روح ندارند و آن روح انسانی است روح انسانی را روح اضافی
گویند از جهت آنکه خدایتعالی روح انسانی بحضرت خود اضافت کرد چنانچه
فرمود که **قوله تعالی** ونفخت فیه من روحی و چندین نوبت گفته
شد که روح اضافی اسامی بسیار دارد چون عرش اول و عقل اول و قلم و روح

اعظم و روح محمد علیه السلام و مانند این و ما در این کتاب روح اضافی را
خواهیم گفت این روح تا آدمی تا از مرتبهٔ بهایم و از مرتبهٔ سباع و از مرتبهٔ
شیاطین و از مرتبهٔ ملائکه در نگذرد به مرتبهٔ انسانی نرسد و چون به مرتبهٔ
انسانی رسید تا استعداد حاصل نکند بدین روح اضافی زنده نشود
و استعداد آنست که چون از این مراتب که گفته شد بگذرد به مرتبهٔ انسانی
رسد آنگاه از اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده تمام پاک شود
و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته شود آنگاه مستعد
قبول این روح شود و بدین روح زنده شود و آدمیان که بدین روح
اضافی رسیدند بعضی در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی
در چهل سالگی و بعضی در شصت سالگی رسیدند سال را اعتبار نیست
بر استعداد موقوفست هر گاه که استعداد حاصل کردند بدین روح زنده
شدند قوله تعالی فاذا سویته ونفخت فیه من روحی ابن عربی
قدس الله روحه العزیز در کتاب فصوص در فص اول که فص آدمست
میفرماید که تسویه عبارت از استعدادات و نفخ روح عبارت از قبول
روح است و بدین روح زنده شدن موقوفست بدو شرط شرط
اول آنکه به مرتبهٔ انسانی رسند دوم آنکه استعداد حاصل کنند
هر که که این دو کار کردند مسلمان و غیر مسلمان بدین روح زنده

شد بعضی در آن شد و از مقصود دور افتادیم **فصل** ای درویش
اگر خواهی که بدانی که تو در کدام مرتبه بشرح تقریر کنم بدانکه اگر معنی روی
می خسپی و شهوت میکنی و مکر و حیلت می انگیزی و با مردم مکر و حیلت
زندگانی میکنی و دروغ میگوئی از شیاطینی و اگر معنی روی میخسپی
و شهوت میکنی و آزار بغیر نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی
و دروغ نمیگوئی و با همه کس راست میگوئی و راست کرداری از ملائکه
و اگر معنی روی نمی خسپی حکیمی قدر خود نمیدانی **فصل** از روح
اضافی کلمهٔ چند بگوییم تا تو بقدر استعداد و دانش خود از روح اضافی
چیزی بدانی بدانکه روح اضافی یکی روح است اگرچه یک روح است اما محیط
عالم است بلکه عالم از وی پیدا آمده است چون روح اضافی جوهر عالم
کبیر است عالم کبیر از وی پیدا آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه پیدا
آمد روح اضافی روح عالم و عالمیان است چنین میدانم که تمام فهم
نکردی روشنتر از این بگوییم بدانکه روح اضافی روح کل است
اما روح کل ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر وی عالم اجسام شد
یعنی ظاهر افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملک ظاهر شد و باطن وی
افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملکوت پیدا شد و باطن روح اضافی که
باطن عالم است متصرف این عالم است و تدبیر امور عالم میکند و هرچه

میخواهد میکند کارکنان بیان کنم هر یکی را بکاری نصب کرده است
تا همیشه بکار خود مشغول‌اند افلاک و انجم و ثوابت و سیارات جمله کار
کنان وی‌اند و مظاهر صفات وی‌اند صفات خدا از اینها متعین گشت
و اسمای خدا از اینجا ظاهر گشت یعنی از تجلی آبا و امهات موالید سه گانه
پیدا آمدند و نمایند فصل بدانکه باطن روح انسانی که حیات
عالم است و عالمیان محیط است بر عالم و عالمیان هر که اندرون خود را
بروح انسانی روشن گردانید و دل خود را از نفس عالم پاک کرد
باطن روح انسانی در اندرون وی ظاهر شد و اندرون وی را روشن
گردانید و سبب حیات وی گشت و باطن روح انسانی از جای نه آید و بجای
نمیرود بلکه دایم حاضر است و محیط عالم است چون آینه دل خود را صیقل
زدی و پاک گردانیدی باطن روح انسانی ظاهر شد و اندرون تو را
روشن گردانید یعنی باطن روح انسانی از جای نمی‌آید و بجای نمیرود
بلکه حاضر بود اما دل تو زنگار گرفته بود چون زنگار را از دل پاک کردی
دل تو پذیرای روح انسانی منور گشت و بنور روح انسانی زنده شد
تا اکنون بروح حیوانی و نفسانی زنده و دانا بودی اکنون بروح
انسانی زنده و دانا شدی و چیزها را چنانکه حقیقة آنست دانستی
و دیدی و سبب عروج معاد خود را دانستی و ارواح انبیا و اولیا با تو گویا

شد تا هر چه پیش از این رفته است با تو حکایت کنند ای درویش آبا و ا
مهات و نباتات و حیوانات و آدمیان هر یک بقدر خود از روح انسانی بهره
دارند فصل در بیان ترقی و عروج آدمیان بدانکه انسان چون
تصدیق انبیا کرد بمقام ایمان رسید و نام وی مؤمن شد و چون با وجود
تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید
نام وی عابد شد و چون با وجود عبادت دوستی دنیا بکلی سرد گردانید و دوستی
دنیا از دل بیرون کرد بمقام رسید نام وی زاهد گشت و چون با وجود
زهد خدا را بشناخت و بعد از شناخت خدا تمام جواهر اشیا و تمام
حکمتهای جواهر اشیا را کماهی دانست و دید بمقام معرفت رسید نام وی عارف
شد و چون با وجود معرفت حق تعالی او را بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید
و بمقام ولایت رسید نام وی ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام
حق او را بوحی و معجزه خود مخصوص گردانید و بر سر مقام مخلوق فرستاد
بمقام نبوت رسید نام وی نبی گشت و چون با وجود معجزه حق تعالی
او را بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید نام وی رسول
گشت و چون با وجود کتاب خدا تعالی او را قدرت داد تا شریعت اول
را منسوخ گردانید و شریعت دیگر نهاد بمقام اولو العزمی رسید
نام او اولو العزم گشت و چون با وجود آنکه شریعت اول را منسوخ گردانید

وشریعت دیگر نهاد حق تعالی او را ختم نبوت کرد است یعنی بمقام ختم رسید نام
وی خاتم شد این بود ترقی سالکان مؤمن یکمرتبه ترقی کرد و خاتم نه مرتبه
ترقی چون اول و آخر را دانستی باقی را همچنان بدان فصل در
بیان معاد ای درویش چون ترقی سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما
میگویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه بیش نیست و این نه مرتبه اهل تقوی
وعلمند اما هر کدام مرتبه که آخرتر است علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم
و تقوی هیچکس بعلم و تقوی خاتم نرسد و هر کدام مرتبه که آخر
تر است مقام روح وی بعد از مفارقت قالب هر یک را مقام معلوم است
و آن مقام خود در ترقی از گذشت چنانکه گفته شد هم حکما میگویند ترقی
سالک همین نه مرتبه بیش نیست اما این نه مرتبه را باین نام نمیخوانند
ومیگویند این نه مرتبه اهل علم و طهارت اند و هر کدام مرتبه که
آخرتر است علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که روح وی بعد از
مفارقت قالب بآن باز خواهد گشت عالی تر و شریفتر است یعنی حکما
میگویند باز گشت ارواح بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود تا هر
عقل که مناسبت حاصل کرده باشد آن عقل روح او را بخود کشد و معنی
شفاعت اینست که عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارد
هر کدام عقل که بالاتر است و بعقل فلک الافلاک نزدیکتر است علم و طهارت

وی بیشتر

وی بیشتر است هر که مناسب با عقل فلک قمر حاصل کرده باشد بآن گشت وی
با عقل فلک الافلاک باشد و باقی همچنین میدان یعنی از مرکبات
فانی خلاصی یابند و بمرکبات باقی سوار شوند و ابد الآباد بین مرکبات
باقی بمانند و هر که مناسب با عقول و نفوس عالم علوی حاصل نکرده باشد
روح وی در زیر فلک قمر بماند و زیر فلک قمر دوزخ است و حکما
میگویند این هر نه مرتبه کسی اند و هیچکس را مقام و مرتبه معلوم نیست
مقام هر کس جزای علم و طهارت است هر که در این قالب علم و طهارت
بیشتر حاصل کرد مرتبه وی بالاتر میشود و بازگشت وی بعقل بالاتر
میگیرد و اهل وحدت میگویند ترقی سالکان را حدی پیدا نیست از جهة
آنکه اگر آدمی مستعد باشد و او را هزار سال عمر باشد و در این هزار
سال بتحصیل و تکرار یا مجاهده در کار مشغول باشد هر روز چیزی
داند که روز پیشین ندانسته باشد و نیافته بود از جهة آنکه علم و
حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم از این نظر فرمود که من استوی یوماه فهو مغبون ای درویش علما
و حکما تقریر کرده اند که معاد روح انسانی بعد از مفارقت قالب بجای
باز خواهد گشت اهل وحدت میگویند که روح انسانی از جائی نیامده
بود که بجائی خواهد رفت روح انسانی روح اضافی است روح اضافی

یکی روح است و دایم حاضر است و محیط عالم است اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبهٔ
انسانی رسند و استعداد حاصل کنند روح انسانی حیات همه شود و روح
همه گردد و اگر صد هزار سال بمیرند روح انسانی بحال خود است یکذره روح
از روح انسانی کم نگردد چنانکه آفتاب جمله را روشن کند و شمع خانه هم
گردد و اگر صد هزار خانه خراب گردد از نور آفتاب هیچ کم نشود و
زیادت نگردد و آفتاب بحال خود باشد آفتاب پادشاه ملکست و مظهر
صفات روح انسانیست و روح انسانی پادشاه ملک و ملکوتست و مظهر
صفات خدای تعالی است و تقدیر سرای درویش آدمی چون بروح انسانی زنده
است و دل آدمی چون بروح انسانی منور گشت آدمی بعقل رسید و عاقل
شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمایند که العقل نور فی
القلب بین الحق و الباطل آدمی تا بروح انسانی زنده نشود بعقل
نرسد و عاقل نشود اکنون وقت آنست که بعقل و علم رسی و عالم شوی
تا بعقل نرسی بعلم نرسی از جهت آنکه عقل جوهر ذاتیست و علم صفت اوست
آدمی چون بعقل رسید و عاقل شد بعلم هم رسید و عالم شد بعد
از آن سعی نماید که بنور خاص رسد چون بنور خاص رسید بسر گنج
رسید و عمر خود را تمام کرد ای درویش اگر سر در سر گنج نکند و گنج
را نگاه دارد و سخن نگوید که دانا آنست که آن پای وی بر خیزد هر روز

بزرکیها

پای یکی ضعیف نور و میروید و در کنج امروز با گنج وی نماند مانند قطره و بحر
باشد و بیشتر آن باشد که در سر گنج کنند و شوق اند که حق در آنگاه
دارند الا دانائی که کم گوی کم نشان حق دور فراغت بالای همه بینید
هرچند اندروی با وی بگوید مگر زبان نیهان دار و بزبان دیگر بگوی

فصل بدانکه طایفهٔ از اهل وحدت عروج آدمی را بطریق دیگر
میگویند و تقریر میکنند که خاک و آب و هوا و آتش و معادن و نباتات
و حیوانات و افلاک و انجم یعنی جملهٔ موجودات مملو از نور اند و عالم مالا
مال نور است و ای درویش از سر همین نظر گفته است بیت

تو دیده بدست آر که هر ذرهٔ خاک جامیست جهان نمای چون در نگری

ای درویش حقیقت این سخن آنست که تمام موجودات مرکبان دو چیزند
از نور و ظلمت یکی دریای نور است و یکی دریای ظلمت یعنی یکی دریا
ملکت و یکی دریای ملکوت و این دو دریا در یکدیگر آمیخته اند
همچون روغن و شیر و در این دو دریا ملک و ملکوت و افلاک
و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نباتات پیش این طایفه چیزی
ندارند و از هیچ چیز آگاه نیستند و اختیار ندارند ای درویش افلاک
و انجم خاصیتهای بسیار دارند و در این عالم اثرها دارند و هر یک
کاری میکنند و در این عالم هیچکس بیکار نیست اما میگویند که در دانتو

اختیار نداشتند از جهة آنکه نور با ظلمت آمیخته است نور را از ظلمت جدا
باید کرد تا صفت نور ظاهر شود که علم اولین و آخرین در این دریای نور است
و این از ظلمت در اندرون حیوانات و آدمیان جدا میتوان کرد از جهت آنکه
در اندرون حیوانات و آدمیان کارکنانند و همیشه در کارند و کار
ایشان اینست که نور را از ظلمت جدا میسازند اول که غذا در دهان
نهادند دهان کار خود میکند و بمعده میدهد و در معده در سه موضع
کار میکند معده کار خود تمام میکند آنچه زبده و خلاصه است بدل میدهد
چون بدل میرسد همه حیات میشود و دل کار خود تمام میکند آنچه زبده
و خلاصه است بدماغ میدهد چون بدماغ رسید دماغ کار خود تمام
میکند و عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا شد و صفات نور ظاهر
شد و حیوان و آدمی دانا و بینا شد و این اکسیر است و حیوانات و
آدمیان دایم در این اکسیرند و انسان کامل این اکسیر را بنهایت رسانید
و اکسیر این اکسیر است که انسان را کامل میکند یعنی چون درجات آن
چیزها را تمام میشناسد و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات تمام
میگیرد بعضی نور را از ظلمت چنان جدا میکند که نور خود را میشناسد
و این شناختن نور خود جز انسان کامل نیست ای درویش این نور
را از ظلمت جدا نتوانند کرد که نور بی ظلمت نتواند بود بسبب آنکه ظلمت

از جهت وقایه نور است و نور از جهت وقایه ظلمت است و هر دو در پی یکدیگر
اند و با یکدیگر میتوانند بود اما نور را بر ظلمت غالب باید ساخت تا صفات
ظاهر شود ای درویش نور با ظلمت اول همچنانست که روغن با شیر لاجرم
بی صفات نور نیستند می باید که نور با ظلمت چنان شود که مصباح با مشکوة
تا صفات نور ظاهر شود چون غذا بمراتب برمیآید و بدماغ میرسد چنان
میشود که مصباح در مشکوة و این مصباح روح نفسانیست و این روح نفسانی
جمله حیوانات و آدمیان دارند اما جمله ضعیف و مکدر است آدمیان میباید
که این مصباح را قوی و صافی گردانند تا روغن روح انسانی شود و قوت
و صفای این مصباح بترک و عزلت است و در عزلت کم خوردن و کم خفتن
و کم گفتن تا بمرتبه انسانی رسد چون بمرتبه انسانی رسید از اوصاف ذمیمه
و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شد و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
آراسته شد تا روح نفسانی که در دماغ است شایسته آن شود که روغن
روح انسان گردد یکاد زیتها یضیء و لم تمسسه نار زیت این روح نفسانی
است که در دماغ است ای درویش غالب آدمی بمثابه مشکوة است و روح
نباتی در جگر است بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دل است بمثابه
فتیله است و روح انسانی که در دماغ است بمثابه روغن است و روح
انسانی بمثابه نار است مصباح تمام شد کار سالکان اینست که مصباح را

تمام کنند تا بکمال خود رسند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
روح انسانی که در دماغ است بمثابه روغن است صیغواست که اندرون آد
می را روشن کند تا چیزها را چنانکه حق چیزهاست بداند و ببینند اگر چه
تا همه پیوسته بود یعنی روح انسانی تا او پیوسته بود یعنی روح انسانی
که آن روح انسانی خوانند بروح نفسانی پیوست نور علی نور شد آنگاه
میفرماید قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء نور خاص ذات خدای
تعالی و تقدس است اگر این دولت کسی را دست دهد که بنور خاص رسد
بکمال انسانی رسید و دایره تمام کرد منه بداء والیه یعود حضرت
حق تعالی که در جواب داود پیغمبر فرمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
شد که کرم و جمال خود را ببینند و صفات و اسمای و افعال و حکمتهای
خود را مشاهده کرد و ذات خدای تعالی دریای اول است و روح انسانی
دریای دویم و ملک و ملکوت دریای سیم و چهارم چهار دریاست
در این باب که این شرح تقریر کنم انشاء الله تعالی باب هشتم
در بیان این چهار دریا که گفته شد دریای اول که ذات خدای تعالی است
و دریای دویم که روح انسانی است که جوهر اول عالم کبیر است و چند
نوبت گفته شد که روح انسانی را اسامی بسیار است جوهر اول و عقل
اول و روح اعظم و روح انسانی و روح محمد علیه السلام و مانند این

دریای س

دریای سیم و دریای چهارم عالم ملکوت و عالم ملک اند و موجودات
بیش از این نیست این باب از اول تا آخر سخن اهل وحدت است اگرچه
با ظاهر شرع و با ظاهر قرآن راست است اما الامیر معز فرمود که بنویس
بنوشتیم و یاران خود را تحریض کردم که شما را وقت آن نیست که این
باب را مطالعه کنید قبول کردند که مطالعه نکنیم بدان اعزک الله فی
الدارین که علما و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است
که این چهار دریاست اما علما و اهل تصوف میگویند که ذات خدای تعالی
که دریای اول است این سه دریای دیگر را بیافرید یعنی از نیست هست
کرده است و باز آن وقت که خواهد آن هست را نیست کرداند و اهل
وحدت میگویند که امکان ندارد که هست نیست شود و نیست هست
شود هست همیشه هست و نیست نابشد علما با اهل وحدت میگویند که
پس این عالم چگونه پیدا باشد اهل وحدت جواب میگویند که دریای
اول که ذات خدای تعالی است و گنج پنهان بود و خواست که آشکارا شود
و شناخته گردد تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد این دریای سیم و چهارم
پیدا شدند این جمله در یک لحظة العین بود قوله تعالی وما امر
الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و مفردات عالم ملک و عالم ملکوت
دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان مرکبات پیدا آمدند و می آیند

این است تمامی موجودات و عین القضاة میگوید الله نور السموات والارض
یعنی اهل السموات والارض و شیخ محمد غزالی میگوید النور عبارة مما
یظهر به الاشیاء یعنی دریا از نشود و آن مقصود بود آن تمام شد اسمیه از تجلی اول
ظاهر شد یعنی دریا که اول که گنج پنهان بود و باطن خدا بود که تجلی کرد و
از باطن بظاهر آمد و اسمیه ظاهر شد پس در وجود نیست الا باطن خدا و
ظاهر خدا و بغیر وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد شیخ
شبلی رحمة الله علیه از این نظر فرمود لیس فی جبتی سوی الله و شیخ
ابو العباس قصاب هم از این نظر فرمود لیس فی الدارین غیر الله و حضرت
شاه ولایت پناه اسد الله الغالب غالب کل غالب امیر المؤمنین و امام
المتقین و یعسوب الدین ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
هم از این نظر فرموده اند لم اعبد ربا لم اره و ان عزیزی نیز از این
نظر فرموده اند که هرچه هست خود نیست و هرچه هست هستی خدا تعالی
است سخن کشاده تر و روشن تر از این نتوان گفت این آن سخن است که
عبد الله عباس فرموده که اگر من معنی این آیت را الله الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن الی آخره چنانکه هست بگویم مرا بکفر نسبت
کنند و راست میگفت من از خود میگویم میگویم که اهل وحدت چنین
میگویند اما درویش سخن این بیچاره را قبول کن و خود را بشناس تا خدا

را بشناسی و این سخنان که گفته میشود بر تو روشن شود که حق بدست کیست
اگر تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم بشنو

فصل

بدانکه عوام اهل وحدت میگویند که راست است که این جهان دریاست اما این جهان
دریا همیشه همچنین بوده است که این ساعت اند و همیشه همچنین خواهد بود
یعنی میگویند که این جهان دریا اول و آخر ندارند و بعضی بر بعضی مقدم
نیستند نه تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی و نه زمانی هیچکدام از یکدیگر
پیدا نیامده اند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و چون وجود یکی است
بعضی از این وجود مقدم و بعضی موخر نباشند جمله برابر باشند اگر کسی
گوید از این جهان دریا بعضی مقدم اند بر بعضی خطا باشد زیرا این یعنی اول
ناقص بوده باشد آنگاه کامل شده باشد یا اول کامل بوده باشد آنگاه ناقص
شده باشد هیچ از اینها نشاید که باشد از جهت آنکه وجود همیشه بکمال بود
و همیشه بکمال باشد نقصان را باین وجود راه نیست اگر هر جهان دریا را
برابر میگوییم این خطا نباشد اینست سخن عوام اهل وحدت بدانکه خواص
اهل وحدت میگویند که راست است که این جهان دریا اول و آخر ندارد
اما دریای اول مقدم است بر دریای دویم و دریای دویم مقدم است
بر دریای سیم و دریای سیم مقدم است بر دریای چهارم اما تقدم ذهنی
نه تقدم خارجی و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب و چنانکه

تقدم وجود علت بر وجود معلول چنانکه از دریای اول دریای دوم
ظاهر شد و دریای سیم و چهارم از دریای دوم ظاهر شد و این جمله در
یک لحظه قرة العین بود الی تقدم خارجی و زمانی که بینند خللها باشد اما تقدم ذهنی
خلل نباشد ای درویش دریای دوم که روح اضافیست و جوهر اول
عالم کبیراست همان دریای اولست اما دریای اول کنج پنهان بود تجلی
کرد و دریای دوم همان کنج پنهانست اما اینجا آشکارا شد و شناخته گشت و
از باطن بظاهر آمد و دریای سیم و چهارم که ملک و ملکوتند همان دریای
ظهور و بطون دریای اولست لما دریای دوم تجلی کرد و از باطن بر
ظاهر آمد و این همان ظهور و بطون دریای اولست و دریای سیم و چهارم
هم ظاهر دریای اولند چون وجود یکی است این هم ظهور و بطون آن
یک وجود است که یکتاست فی ظهوره و بطونه هر چند ظاهرتر میشود آشکارا
میشود این بود سخن خواص اهل وحدت **فصل** علما و اهل
تصوف میگویند که تقدم این چهار دریا بر یکدیگر تقدم خارجی و زمانی است
چون تقدم آدم بر محمد علیه السلم اهل تصوف میگویند که ازلیست و ازل
آنالست و لم یزل و لایزال است هدایه عالم لا زمانیست آنرا ل میگویند و سالها
که آن زمان و مکان بیرون و در طیران او بازل متصل نگردد و در این نظر
ماضی و مستقبل بر خیزد و سر لیس عند ربکم صباح و لا مساء آن نقاب عزت

بیرون آیید قوله تعالی یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال بنمایید
و بدایت ظهور جوهر اول را که ظهور روح اضافیست ازل آزال میگویند
و بودن دریای اول را که ذات خدای تعالی است که کان الله و لم یکن معه
شیء لم یزل و لایزال میگویند این بود سخن علما و اهل تصوف در بیان این
چهار دریا سخن علما و اهل تصوف ظاهر است سخن حکما و خواص اهل وحدت
دشوار است اگر صحبت دانا دست دهد آسان باشد سخن دراز شد و از
مقصود دور افتادیم **فصل** بدانکه خواص اهل وحدت میگویند
دریای اول که ذات خدای تعالی است و شهوت میکنی و آزار نمی‌رسانی و راحت
میرسانی و در طلب علم معرفت تا خود را بشناسی و خدای را بدانی آزاد
میکنی اکنون وقت آنست که استعداد حاصل کنی و روح اضافی زنده
شوی و گفته شد که استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
تمام پاک شوی و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته شوی لطافت
ساخته و فرمان گذاردی و روح اضافی زنده شد و باقی گشته و از تو زیر
از سر همین نظر فرموده است که کمال آدمی نیست الا تخلق باخلاق الله
خلاص آدمی نیست الا تخلق باخلاق الله و بقای آدمی نیست الا تخلق
الله چون روح اضافی رسید آدمی گشته و زنده جاوید گشته و از آنجا

کفته اند که آدمی ابتدا دارد و انتها ندارد و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم میفرماید که خلقتم لله بد و چون بروح انسانی زنده شده
اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی زنده باشد که بنور خاص هم برسد
که یهدی الله لنوره من یشاء و چون بنور خاص رسید عروج
تمام کرد و هر کس باین نور خاص نتواند رسید الا پاک بازی جانباز
بازی بجز و تمام اخلاقی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید
که من باین نور خاص رسیده ام و باین نور خاص زنده ام و این نور خاص
ذات پاک خدا تعالی است و آن اینجا فرمود که من رآنی رأی الحق و دیگر فرمود
که هر که با من بیعت کرد با حق بیعت کرده که بنور خاص رسیده بود و عروج را تمام
کرده عروج بتدریج تقریر کردم از نطفه آغاز کردم تا بنور خاص رسیدم و
الحمد والمنة بین نطفه که جوهر اول عالم صغیر است که اسفل السافلین است و نور
خاص که ذات خدا است جل جلاله اعلا علیین است تا اسفل السافلین
مقامات انسانست که نزول میکند و عروج میکند قوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم الی آخره ای درویش ابجد سه حرف
است الف و جیم و راء الف عبارت از عبادتست و جیم عبارت
از حق است و راء عبارت از رؤیت است یعنی الا که ایمان آورند و عمل صالح
کردند ایشانرا عادت است یعنی با نکشتن است بذات خدا تعالی شک نیست که

چون عروج کنند و بذات حضرت حق عز وجل برسند همه جهت باشند
و در لقای خدای تعالی باشند و گفته شد که انسانست که نزول میکند
و عروج میکند ای درویش انسان است که موجود است و انسان است
که بذات محتاج است و بغیر از این چیزی دیگر نیست و وجودی دیگر
نیست و اگر انسان نبودی افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات
و حیوانات نتوانستی بود و بی ایشان زندگانی نتوانستی کرد پس مقصود
از ایشان بودی آدمی انسان بی ایشان نتوانند بود و بی ایشان زندگانی
نتوانند کرد پس مقصود از ایشانها همه آدمی است و بودن باین چیزهای
دیگر از برای احتیاج آدمی است یعنی عظمت و بزرگی آدمیت بیت
تو بقیمت ورای هر دو جهانی نور ذات نامحدود و نامتناهی و بحریست
بی پایان و بیکرانه و محیط عالم است هیچ ذره از ذرات عالم نیست و آن ذره
که روح اضافی بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست
حیات همه عالم و عالمیانست و متصرف عالم اوست و تدبیر عالم او میکند
ایجاد و اعدام و احیا و اماتت و اعزاز و اذلال و ایتاء ملک و نزع ملک
کار اوست صفات خدا تعالی اینجا متمیز میشود و اسمای خدای عز وجل
اینجا ظاهر میگردد و گفته شد که دریای اول که ذات خدا است جل جلاله
تجلی کرد دریای سیم و چهارم ظاهر شد و آن ملک و ملکوت اول افلاک

و من بیاعی ... که روح اضافی نیست و جهی همه عالم را [illegible] است
[illegible] تا عمارد ... هیچ [illegible]
همه [illegible]

وانجم وعناصر وطبایع پیدا آمدند این افلاک وانجم وعناصر وطبایع را آبا
وامهات میگویند چنانکه این آبا وامهات موالید سه گانه پیدا آمدند ومیآیند
بیت هزاران نقش کر بر صحرا نهادیم تو را زیباترین کاری نهادیم
سر موئی ز زلف خود نمودیم جهانی در پی غوغا نهادیم ایدون دیگر
در وقت ما و پیش از وقت ما این جهان دریا را چنانکه این جهان دریا
است کم کسی دریافت بعد از ما هیچ از ما دانند از جهت آنکه هرچند که بر
ما آید استعداد در هم زیادت میشود در وقت ما و پیش از وقت ما هر
کس بقدر استعداد و دانش خود از این جهان دریا خبر داد و ذات خدا
موریت ناحد و نامتناهی بی پایان و بی کران اول و آخر و فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ حد ندارد و اهل
وحدت میگویند اهل سلوک را که ما ذات خدا را همین میگوییم و بحث
ما در این نیست با شما بحث در این است که ما میگوییم که ذات خدا تعالی
فرمود که قوله تعالی کنت کنزا مخفیا خواست که این گنج پنهان را
آشکارا کرده و خواست که جمال خود را ببیند و صفات و اسامی و افعال
و حکمتهای خود مشاهده کند و جمال خود را در مرآت توان دیدن مرآت
از خود ساخت و هرچه در مرآت بدان محتاج است هم ساخت و مرآت دو
نوع باشد یکی آنکه عکس جمال خود را در آن ببیند و یکی آنکه خود را در آن ببیند

المؤمن مرآة المؤمن چنین رعایت که عین خود را در آن ببیند و سان آن مرآت
آدم علیه السلام بود بیت چو آدم را فرستادیم بیرون جمال
خویش بر صحرا نهادیم جمالها بر سر زنین راز نهان که گر چشمت بود بینا
نهادیم که گر چشمت نباشد ناجهان دان که کس هر پیش نابینا نهادیم ای درویش
این جمله که گفته شد در دریای اول موجود بودند و دریای اول از این
معنی خود را گنج پنهان میگویند هیچ چیز از تو پیدا نیامده و نیاید هر که پیدا
آمده آنست و هرچه مرآت بدان محتاجست در دریای اول که این مرآت از قوت
بفعل آمد و آن باطن بظاهر آمد تا جمال خود را ببیند ای درویش تا کمال
نبری که بغیر از وجود خدا تعالی وجود دیگر هست وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خدا تعالی و تقدس است و امکان ندارد که باشد اگرچه در این
وجود کثرتست و اگرچه این یک وجود اسامی بسیار دارد اما بحقیقت که
نگاه کنی یک وجود است و یکی مسمات بیت مشو احول مسما جز یکی
نیست اگرچه این همه اسما نهادیم رباعی هر نقش که بر تخته هستی
پیداست این صورت آنکس است کین نقش آراست دریای کهن چو بر زند
موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست سخن دراز شد و آن
مقصود که ما افتادیم غرض ما در آن مرآت بود گفته شد که مرآت آدم
بود و دیگر گفته شد که هرچه مرآت بدان محتاج است ساخت و گفته شد

که آدمی و افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات
نوشته بود هیچ یک از اینها نبودندی اما آدمی از اینها نمیتوانند بود و
بی اینها نمیتوانند بود ای درویش اگر عظمت و بزرگی آدمی دانستی
این یک علامت است اگر آن در تو پیدا شود معلوم شود که آدمی را چنانکه
آدمی هست دانستی و آن علامت آنست که من بعد هر چیزی که طلب کنی باید که
از خود طلب کنی و از بیرون خود طلب نکنی اگر ذات و صفات خدای تعالی طلب
کنی در خود طلب کن و اگر ابلیس و شیطان طلب میکنی در خود طلب کن
و اگر بهشت و دوزخ طلب میکنی در خود طلب کن و اگر قیامت و حساب
صراط و میزان طلب میکنی در خود طلب کن و اگر حیات طلب میکنی در
خود طلب کن و از ظلمات طبیعت بگذر تا به آب حیات رسی ای درویش
چند سخن دراز کنیم این همه گفتیم و یقین دانستم که ندانستی که من چه میگویم

رباعی
در جستن جام جم جهان پیمودم
روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم
خود جام جهان‌نمای جم من بودم

ای درویش بعبارتی دیگر بگوییم باشد که فهم کنی بدانکه آدمی
میوه درخت موجودات است و یقین میدانم که ترا معلوم است که زبده و
خلاصه درخت میوه باشد و پیدا بودن درخت از برای میوه است
چون درخت بمیوه بکمال رسید و چون میوه بر درخت آید عاقل

داند که تخم این درخت هم این میوه بوده است و در تخم درخت این جمله
مراتب بالقوه بودند و از قوه بفعل آمدند و درخت سه مرتبه دارد
مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس تخم درخت ذات درخت است و چون
بکمال رسد بکمال درخت وجه درخت است و کمال درخت بالفعل موجود
شوند مجموع هر دو مرتبه نفس درخت اند و صفات درخت در هر مرتبه
ذات اند و اسامی درخت در هر مرتبه نفس اند

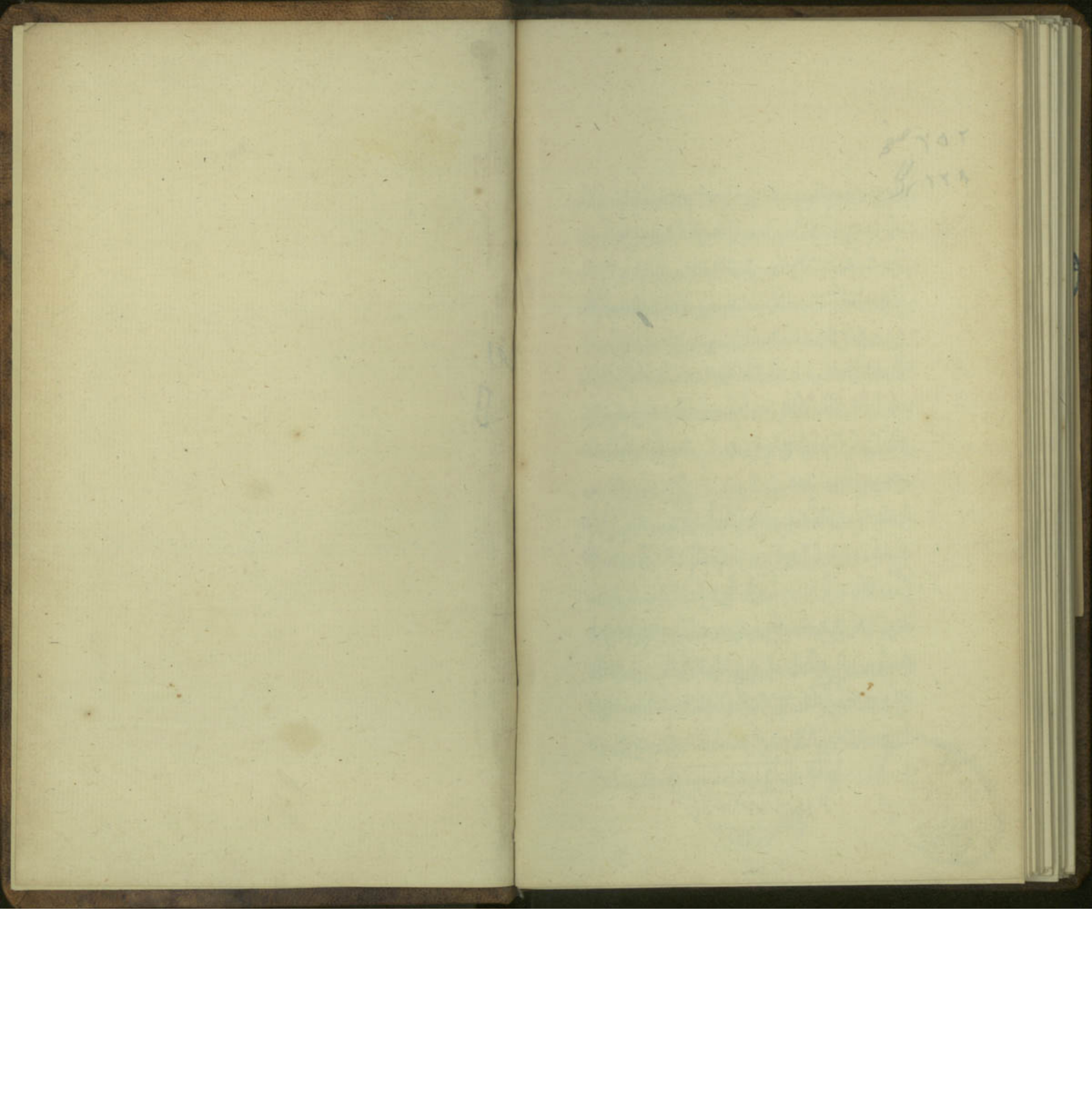
فصل

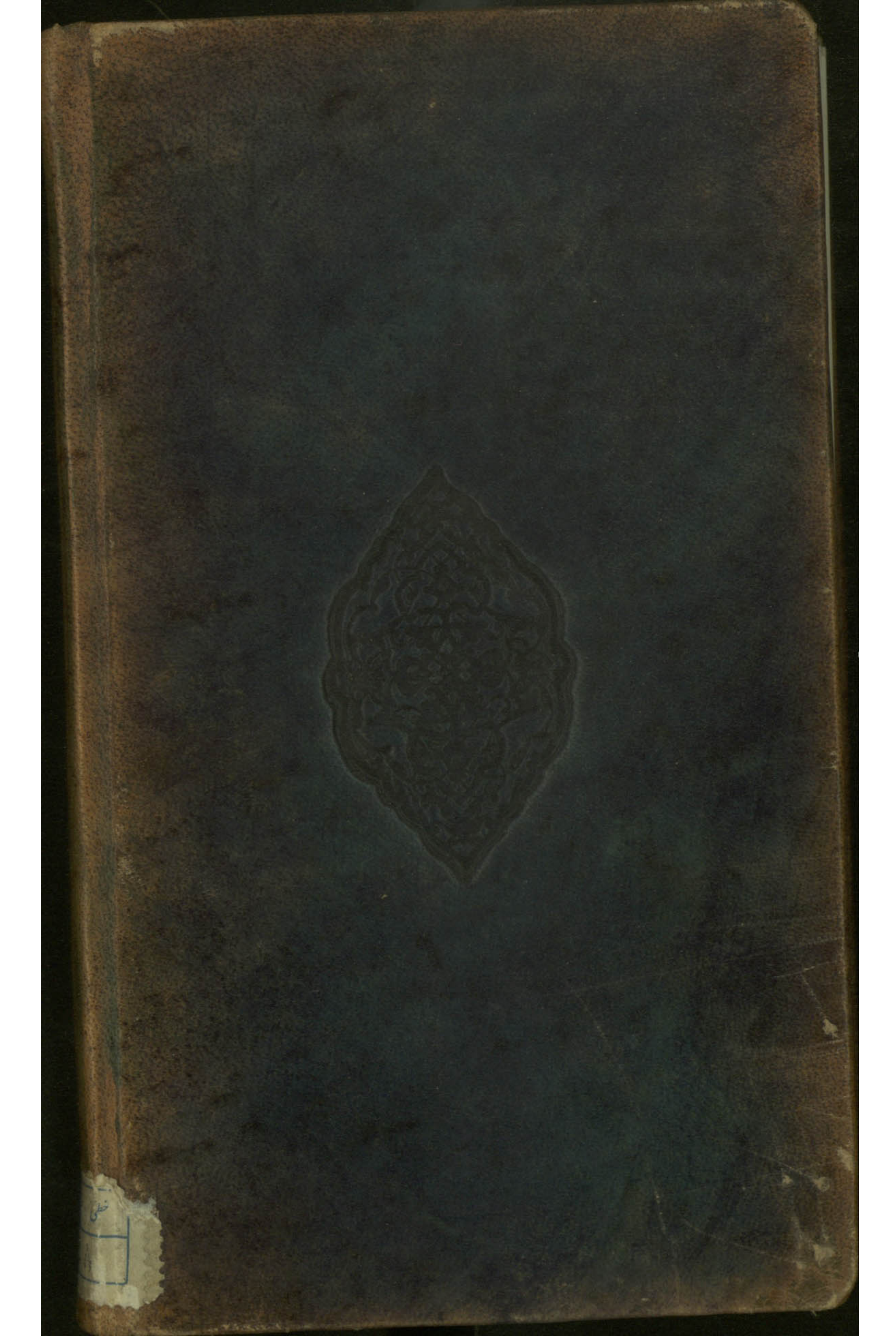
ای درویش
تو از این سخن ذات خدا و وجه خدا و نفس خدا و صفات خدا و اسامی
خدا و افعال خدا را معلوم کن و معنی این آیت را بدان فاینما تولوا فثم
وجه الله ای درویش باین یک آیه می‌بایست که جمله اهل عالم بمحمد علیه
السلام ایمان آوردندی از آن ایمان نیاوردند که معنی این آیت را
ندانستند پیداست که در عالم چند کس بدین آیت ایمان آورده باشند
و معنی این آیت را دانسته باشند تا دانی

خاتمة الکتاب

بدانکه درویشانی که
راه خدا جل جلاله رفته‌اند در مدرسه در پیش علما تحصیل و تکرار کرده‌اند
آنگاه از مدرسه بخانقاه آمده اند و در خدمت مشایخ ریاضت و مجاهده
کشیده اند و دانا شده اند و در معرفت آفرینش کتابها ساخته و مریدان گرفته
اند و بتربیت مریدان مشغول شده اند و بعد از اینها دانسته اند بیقین که
هیچ نمیدانند والله اعلم بالصواب تمت فی یوم
الجمعه [illegible] فی ماه رجب المرجب [illegible]
عبادالله محمود ابن محمد الخطیب
[illegible] ١٢٥٥ [illegible]

۲۵۲ صفحه
۱۲۶ برگ




خطی